فطر و قربان
الگوهای تولید عید مؤمنانه

دکتر محسن رنانی

دانشیار گروه اقتصاد دانشگاه اصفهان

در شمارهٔ پیشین مجله، مقاله‌ای از دکتر محسن رنانی با عنوان «اقتصاد عید، چگونه عید را در زندگی خود تکثیر کنیم؟» به چاپ رسید که مورد استقبال شمار زیادی از خوانندگان دریچه قرار گرفت. مقالهٔ یاد شده متن پیراسته و آراستهٔ سخنرانی مورخ ۱۳۸۸/۱۲/۱۹ ایشان در جمع دانشجویان اقتصاد بود که نگاه تازه‌ای به عید داشت و عید را از نگاهی اقتصادی و ترمودینامیکی تحلیل می‌کرد. باخبر شدیم که ایشان در ۲۳ اسفند سال ۱۳۸۵ نیز سخنرانی دیگری دربارهٔ عید داشته‌اند و این بار از رویکردی کاملاً دینی و با الگوگیری از اعیاد فطر، قربان و نوروز به تبیین مفهوم عید پرداخته‌اند. با عنایت به اقبالی که خوانندگان عزیز دریچه به مقالهٔ «اقتصاد عید» داشتند، و با توجه به‌اینکه این شماره از دریچه در پایان ماه مبارک رمضان و بعد از عید فطر به دست خوانندگان گرامی می‌رسد، بر آن شدیم در این شماره، متن سخنرانی سال ۱۳۸۵ ایشان را نیز بعنوان مکمل مقاله‌ای که در شمارهٔ گذشته منتشر شد؛ در اختیار خوانندگان گرامی قرار دهیم.

مقدمه

امروز می‌خواهیم دربارهٔ مفهوم عید صحبت کنیم و اینکه چگونه می‌توان به وضعیتی رسید که عید را در زندگی به صورت انبوه تولید کنیم؟ به زبان اقتصادی، پرسش این است که فناوری تولید انبوه عید چیست؟

علم اقتصاد کارش این است که به ما بگوید چگونه با امکانات و توانایی‌های موجودمان چیزهای خوب بیشتری تولید کنیم. بهینگی یعنی همین؛ یعنی بدانیم با همین دارایی ها و توانایی های موجود چگونه تولید یا منافع خود را حداکثر کنیم. باید از خود پرسید اگر عید چیز خوبی است و در عید، همهٔ ما زندگی دلپذیرتر و شادمانه تری داریم و حتی جامعه نیز در زمان عید، نشاط، رفاه و احساس سعادت بیشتری دارد،

••• درواقع اقتصاددان واقعی آن نیست که می داند چگونه می توان از پول بیشترین و بهترین استفاده را کرد، بلکه کسی است که می داند و می آموزد که از عمر بعنوان گرانترین و کمیاب ترین سرمایهٔ خودش چگونه استفاده کند و چگونه آن را بهینه مصرف کند و به چه کاری بزند که بیشترین منفعت و درواقع بیشترین رضایت را از آن کسب کند •••

پس چه کنیم که عید در زندگی ما تکثیر شود و به جای یک روز عید یا یک هفته عید داشتن؛ یک سال، یا یک عمر عید داشته باشیم. درواقع اقتصاددان واقعی آن نیست که می‌داند چگونه می‌توان از پول بیشترین و بهترین استفاده را کرد، بلکه کسی است که می‌داند و می‌آموزد که از عمر بعنوان گرانترین و کمیاب‌ترین سرمایهٔ خودش چگونه استفاده کند و چگونه آن را بهینه مصرف کند و به چه کاری بزند که بیشترین منفعت و درواقع بیشترین رضایت را از آن کسب کند. دراین بحث، نخست اشارهٔ مختصری به مفهوم عید از نگاه اقتصادی می‌کنیم و اینکه عید شدن به لحاظ تحلیل اقتصادی به مفهوم چه تغییری در توابع تولید و مطلوبیت ماست. اما وارد بحث عمیق و فنی نمی‌شویم و آن را می‌گذاریم برای فرصتی دیگر. سپس از اعیاد مهم اسلامی و ملی استفاده می‌کنیم تا ببینیم آیا می‌شود از آنها الگویی برای تکثیر عید در زندگی‌مان بگیریم.

خط تولید عید

«زمان» یا «فرصت عمر»ی که در دسترس ماست، مهمترین سرمایه یا عامل تولید در زندگی ماست. کدام انسان عاقلی یک سرمایه یا عامل تولید ارزشمند را مصرف می کند تا یک کالای کم ارزشتر تولید کند؟ آیا مدیری هست که یک عامل تولید یا مادهٔ اولیه مثل طلا را که ارزشمند است، استفاده کند تا با آن بیل تولید کند؟ یا نانوایی هست که در تنورش از روغن زیتون بعنوان سوخت استفاد کند؟ پاسخ منفی است. پس نخستین اصل در اقتصاد این است که باید کالایی که تولید می‌کنیم ارزشش از ارزش مواد اولیه‌ای که برای آن به کار می بریم بیشتر باشد. خوب، چرا این اصل را در زندگی‌مان به کار نگیریم؟ مگر عمر اصلیترین سرمایهٔ زندگی ما و اصلیترین عامل تولید نیست؟ عقل حکم می کند که هرچه با عمرمان تولید می‌کنیم ارزشش از خود عمر ما بیشتر ـ یا حداقل برابر ـ باشد. اگر کمتر باشد، ما از مایه باخته‌ایم و این همان مفهوم «ان الانسان لفی خسر» است که قرآن می‌فرماید. البته برای حفظ و تداوم عمرمان مجبوریم برخی از کارهای ضروری را انجام دهیم. پس هر کاری که انجام می‌دهیم تا آن حدش که برای حفظ و تداوم عمر و سلامت روح و روانمان ضروری باشد، قابل توجیه است. بیشتر از آن قابل توجیه نیست. فراتر از آن حد، هرکار دیگری که انجام می دهیم و برای آن وقت و عمر می‌گذاریم به شرطی عقلانی است که ارزشش از ارزش عمرمان بیشتر باشد.

اما با یک نگاه ساده درمی‌یابیم که در میان کالاها و تولیداتی که ما به‌طور روزمره تولید و مصرف می‌کنیم هیچ کالایی پیدا نمی‌شود که ارزشش از سرمایهٔ عمر ما بیشتر باشد. فرض کنید ارزشمندترین کالای مادی الماس باشد. آیا کسی حاضر است یک تن الماس بگیرد و همین الان هم بعنوان قیمت آن، عمرش را بدهد، مثلاً قلبش را واگذار کند تا از سینه‌اش درآورند و در سینهٔ فرد دیگری پیوند بزنند؟ اگر هم فردی پیدا شود که برای نجات خانوادهٔ فقیرش چنین کند، او درواقع عمرش را با یک تن الماس معاوضه نکرده است، بلکه عمرش را با عشق معاوضه کرده است. یعنی این معامله، یک معاملهٔ عقلانی نبوده است. بلکه اینجا یک حرکت عاشقانه انجام شده است. اما صحبت ما در حوزهٔ رفتارهای عقلانی است. یعنی می‌گوییم آیا یک انسان عاقل با محاسبات مادی و عقلانی و صرفاً با درنظر گرفتن منافع شخص خودش حاضر است عمرش را یک جا بدهد و مثلاً یک تن الماس بگیرد؟ به قاعده پاسخ همهٔ صاحبان عقل باید منفی باشد. پس وقتی هیچ کالایی نمی‌ماند که ارزشش با عمر ما برابر باشد به‌طور عمومی هیچ عاقلی نباید عمرش را صرف تولید هیچ کالایی بکند. تنها یک پاسخ وجود دارد و آن اینکه بگوییم صرف عمر برای هر کاری یا هر چیزی تنها وقتی قابل توجیه است که آن فعالیت موجب شود **«کیفیت عمر»** ما ارتقاء یابد. یعنی یک عمر کم کیفیت و کم ارزش، به یک عمر پر ارزش تبدیل شود. در این بحث می‌خواهیم نتیجه بگیریم که «عید کردن» چیزی نیست جز همین تبدیل یک عمر کم کیفیت به یک عمر پر کیفیت.

درواقع می خواهیم بگوییم چگونه می توان زندگی را به خط تولیدی تبدیل کرد و کارخانه‌ای داشت که کالای تولیدی آن عید باشد. به‌طورخلاصه آنچه می‌خواهیم بگوییم این است که در عالم بیرون، چیزی به نام عید وجود ندارد. عید چیزی است که ما خودمان در زندگی و در درون خودمان تولید می‌کنیم و خودمان هم مصرف می‌کنیم. البته در عید نوروز طبیعت هم نو می‌شود و در عالم بیرون نیز تحولی رخ می‌دهد. اما این نو شدن طبیعت برای کسانی است که در نیمکرهٔ شمالی زندگی می‌کنند. در آغاز فروردین در نیمکرهٔ جنوبی طبیعت دقیقاً در آغاز دورهٔ رکود پاییزی و در پی آن زمستان قرار دارد. یا اینکه عید کریسمس مسیحیان در نیمکرهٔ شمالی دقیقاً در وسط زمستان است. پس به‌طور کلی می توان گفت

الزاماً عید مساوی تحول در عالم خارج نیست. عید یک تحولی است که ما در خودمان می‌سازیم و خودمان آن را بسط می‌دهیم و با مشارکت دیگران آن را تکثیر می‌کنیم و بعد هم خوشحالی می‌کنیم و می‌گوییم عید آمد و عید آمد. درواقع عید نمی‌شود یا عید نمی‌آید؛ بلکه ماییم که عید تولید می‌کنیم و در ادبیات گذشتهٔ فارسی هم دقیقاً و به درستی اصطلاح «عید کردن» را به کار می برده‌اند.

می‌دانیم که در اسلام به‌طور کلی دو عید وجود دارد: عید فطر و عید اضحی یا همان عید قربان. درواقع اعیاد دینی ما که از صدر اسلام وجود داشته است همین دو عید است. بقیه، اعیاد مذهبی است که به تدریج در طول تاریخ در مذاهب مختلف اسلامی بوجود آمده است. از طرف دیگر در سنت ملّی، ما عید نوروز را داریم. می خواهیم از این سه عید دینی و ملی الهام بگیریم ببینیم چه رخ می‌دهد که ما می‌گوییم عید شده است. بالاخره اسلام وقتی می‌گوید عید بگیرید می خواهد به‌صورت نمادین پیامی را به ما بدهد. و نوروز نیز پیامهای انباشته شده ایرانیان در طول تاریخ را با خود دارد. درواقع ما با نگاه به این دو دسته عید باید الهام بگیریم و پیامهای نهفته در آنها را - که در مورد اعیاد دینی، از سوی شارع و درمورد اعیاد ملی، از سوی نیاکان ما برای ما فرستاده شده‌است - دریابیم.

از نظر اقتصادی این پرسش مطرح است که چگونه می‌توانیم این بحث عید را در پایان تبدیل کنیم به یک کارخانه یا خط تولید اقتصادی. چون می‌دانید که تولید همهٔ کالاها، جایی به بازدهی نهایی نزولی می‌رسد. یعنی از یک جایی به بعد با مصرف همان عوامل تولید قبلی، میزان تولید ما کمتر و کمتر می شود. یا از نگاه دیگر، از یک جایی به بعد تولید واحدهای بیشتری از یک کالا، هزینهٔ بیشتر و بیشتری می‌برد. یعنی ما نمی‌توانیم تولید یک کالا را تا هر اندازه که می‌خواهیم افزایش دهیم و هزینهٔ هر واحد تولید جدید برابر همان واحدهای تولید قبلی باشد. بلکه هزینه‌های تولید هر یک عدد کالای جدید، به‌طور فزاینده افزایش می‌یابد. یعنی هزینهٔ متوسط تولید از یک نقطه‌ای به بعد صعودی می شود. معنی نزولی بودن تولید نهایی این است که مثلاً وقتی یک کارگر روی یک زمین کار می کند، یک تن گندم تولید و برداشت می کند؛ اما وقتی یک کارگر دیگر هم در کنار کارگر اول وارد کار روی همان زمین می‌شود، تولید دو برابر نمی‌شود بلکه مثلاً یک و نیم برابر می‌شود. بنابراین کارگر اول یک تن و کارگر دوم نیم تن گندم تولید کرده‌اند. یا تولید نهایی کارگر اول یک تن و تولید نهایی کارگر دوم نیم تن بوده است. این را می گوییم نزولی بودن تولید نهایی. تولید نهایی یعنی تولیدی که با بکارگیری یک واحد اضافی از نیروی کار یا هر عامل دیگر به دست می‌آید.

اکنون عید همین جا معنی می‌دهد. درواقع عید به لحاظ اقتصادی یعنی اینکه ما کارخانه یا خط تولید را جوری اصلاح کنیم و تغییر دهیم که هیچ گاه به آن نقطه که تولید نهایی نزولی می شود یا هزینه های نهایی صعودی می شود نرسیم. حالا سوال این است که «فناوری تولید را چگونه می‌توان ارتقاء داد یا چگونه می‌توان کارخانه‌ای ساخت که اصولاً تولید نهایی نزولی نداشته باشد»؟

به زبان ریاضی، مفهوم اقتصادی عید یعنی اینکه ما زندگی خود را جوری سامان بدهیم که دائماً بر روی آن بخشی از منحنی تولید بمانیم که شیبش مثبت و فزاینده است. درواقع به‌طور طبیعی ما در طول زندگی که پیر می‌شویم و انرژی‌ها و توانایی‌های خودمان را از دست می‌دهیم روند تولید زندگی‌مان نزولی می‌شود. حالا باید کاری کنیم که این روند نزولی تولید رخ ندهد. برای این کار یا باید بتوانیم پی‌درپی مقدار تولید نهایی را بالا ببریم یا اینکه مقدار ثابت باشد یا حتی کم شود، اما به‌طور مستمر کیفیت تولیدات خود را بهبود دهیم. همین کار را درمورد مطلوبیت می‌شود کرد. درواقع می پرسیم که چه کنیم که هیچ گاه روی دامنهٔ نزولی مطلوبیت قرارنگیریم. به لحاظ مصرف، عید یعنی انسان جایی قراربگیرد که تابع مطلوبیتش همیشه صعودی باشد یا اگر به دامنهٔ نزولی رسید، بتواند دوباره خود را به دامنهٔ صعودی تابع مطلوبیت جا به جا کند. این یک بحث فنی اقتصادی است که اکنون نمی خواهیم وارد آن شویم. اینکه چگونه در زندگی تابع تولیدی بسازیم که دامنهٔ نزولی نداشته باشد، یک بحث فنی اقتصادی است که بحث و زمان دیگری می‌طلبد. امروز می‌خواهیم ببینیم اصولاً چگونه می‌توانیم از اعیاد اسلامی و ملی‌مان، الگویی برای تولید عید در زندگی خود بگیریم. گرچه من معتقدم الگویی که امروز از اعیاد اسلامی و ملی‌مان استخراج می‌کنیم دقیقاً با نتیجه ای که از یک بحث فنی اقتصادی می‌توان گرفت یکسان است.

در ادامهٔ سخن، برای درک مفهوم عید و گرفتن الگوی تولید عید، ما از همین سه عید اسلامی و ملّی، یعنی اعیاد قربان، فطر و نوروز استفاده می کنیم.

صرف عمر برای هر کاری یا هر چیزی تنها وقتی قابل توجیه است که آن فعالیت موجب شود «کیفیت عمر» ما ارتقاء یابد. یعنی یک عمر کم کیفیت و کم ارزش، به یک عمر پر ارزش تبدیل شود. در این بحث می خواهیم نتیجه بگیریم که «عید کردن» چیزی نیست جز همین تبدیل یک عمر کم کیفیت به یک عمر پرکیفیت

دریچه

قربان، عید روشنایی

نخست به عید قربان می‌پردازیم. عید قربان کِی است؟ وقتی است که ما به حج می‌رویم و مجموعهٔ اعمالی را انجام می‌دهیم و در پایان آن اعمال قربانی می‌کنیم و سپس عید می‌گیریم. درواقع ما در حج یک دورهٔ آموزشی را می گذرانیم و در پایان به خاطر موفقیت در گذراندن این دورهٔ آموزشی عید می‌گیریم. به عبارت دیگر حج یک دورهٔ آموزشی است که در آن می‌خواهند شیوهٔ زندگی را به ما بیاموزند تا کیفیت و ارزش درونیِ زندگی‌مان بالا برود. البته خیلی از کسانی که حج می‌روند چنین برداشتی ندارند و اصلاً نگاهشان به حج نگاه آموزشی نیست. درواقع عامهٔ مردم حج را یک وظیفهٔ فقهی می دانند که وقتی مستطیع شدند - یعنی وقتی شخصاً توانایی مالی برای رفتن به حج را پیدا کردند - باید انجام دهند تا تکلیفشان ساقط شود و دیگر نگران عقوبت در دنیای دیگر نباشند. اما آیا این نحوهٔ نگاه واجد کم لطفی زیادی نسبت به پروردگار نیست؟ گویی که او نیاز داشته که هر سال عده‌ای جمع شوند و خانه اش را طواف کنند و برایش قربانی کنند. چنین خدایی، خدای نیازمندی است. اما پروردگار غنی و صمدی که ما در اسلام می شناسیم و حکیم رحیمی که ما به او ایمان داریم، هر چه آفریده است از روی رحمت و برای خیر و نیکی ما بوده است. عبادات هم همین گونه اند. یعنی شک نکنیم که تشریع عبادات چیزی جز رحمت برای ما بوده است. این وجود انسانی، در فرایند رشد و یافتن ماهیت نهایی خویش، باید برخی دوره‌های آموزشی را بگذراند تا بزرگ شود و چشمانش باز شود و موقعیت خود را در عالم هستی بازشناسد. و عبادات همان دوره‌های آموزشی هستند که ما را در این راه توانمند می کنند.

از این فراتر، حتی حج را برخی از عارفان یک میهمانی می دانند که در آنجا سفره ای پهن است و انواع روزی های معنوی را در آن گذاشته اند تا ما بخوریم و به لحاظ وجودی و درونی فربه شویم و رشد کنیم. پس با نگاه مهمانی به حج، تعریف حج این می شود: حج مهمانی است که ما روزی های معنوی زیادی می خوریم و به لحاظ وجودی و درونی و شخصیتی فربه می شویم و اینکه ما چقدر روزی بخوریم و چقدر فربه شویم، بستگی به میزان رشد یافتگی وجودی و آمادگی معنوی ما دارد. برخی از عرفا گفته اند در حج دعا نکنید، چون خلاف ادب است، فقط چشمهایتان را باز کنید و صاحب خانه را تماشا کنید و هر روزی ای که در سفرهٔ شما نهادند بخورید. می گویند زشت است که وقتی به مهمانی می روید دائماً از صاحب خانه بهانه بگیرید که فلان چیز را بیاور و فلان کار را بکن. در مهمانی باید نشست و صاحبخانه را تماشا کرد و به حرفهایش گوش داد و هرگاه او پذیرایی کرد، با نشاط تمام گرفت و خورد. اما در اینجا ما نگاهمان به حج از دریچهٔ چشم عارفان نیست. چون نوادری از مردم می توانند به سطحی برسند که حج را میهمانی ببینند و لب فروبندند و فقط تماشا کنند و فقط روزی بگیرند. اما نگاه آموزشی به حج به گونه ای است که برای همه قابل استفاده و حتی با اندکی تلاش همراه با خلوص، قابل پیروی و عمل است.

نگاه آموزشی به حج هم می گوید که یک سری آموزشهای قلبی و معنوی و الهامی در حج هست که ما باید ببینیم و بچشیم و درک کنیم و تمرین کنیم تا وقتی برمی گردیم زندگی را به شیوهٔ تازه ای از سر بگیریم. در هر صورت هر دو نگاه مهمانی و آموزشی به حج، یک نتیجه را القا می کنند و آن، این است که کسی که حاجی می شود باید به سطح بالاتری از درک و شخصیت و ظرفیت وجودی برسد. یعنی یک رشد درونی کرده باشد. در اینجا ما حج را از نگاه آموزشی می نگریم. چون نگاه معرفتی به حج نیازمند آن است که گوینده خودش مسیر را تجربه کرده و مفهوم را چشیده باشد، همچنین

درواقع عامهٔ مردم حج را یک وظیفهٔ فقهی می دانند که وقتی مستطیع شدند - یعنی وقتی شخصاً توانایی مالی برای رفتن به حج را پیدا کردند - باید انجام دهند تا تکلیفشان ساقط شود و دیگر نگران عقوبت در دنیای دیگر نباشند. اما آیا این نحوهٔ نگاه واجد کم لطفی زیادی نسبت به پروردگار نیست؟ گویی که او نیاز داشته که هر سال عده ای جمع شوند و خانه اش را طواف کنند و برایش قربانی کنند

نیازمند بیان مقدماتی است و نیازمند آمادگی هایی در مخاطب است، که به گمانم هیچ کدام از آن شرایط اکنون فراهم نیست. پس تمرکز خود را بر نگاه آموزشی به حج می گذاریم.

تمامی کسانی که به حج می روند و باز می گردند درواقع فارغ التحصیلان یک دورهٔ آموزشی هستند. اما اینها دو نوع فارغ التحصیل هستند و ماهیتاً فرق می کنند. مانند دانشگاه که دو دسته فارغ التحصیل دارد. یک عده صرفاً برای آنکه درسها را بگذرانند و مدرکی بگیرند و در اجتماع منزلتی بیابند، سر کلاس حاضر شده اند و کتاب یا جزوه را خوانده اند و نمرهٔ لازم را گرفته اند و بنابراین فارغ التحصیل شده اند. اما اینها واقعاً و ماهیتاً عالم نشده اند و علم وارد و جذب وجود آنها نشده است. به همین علت هم زود فراموش می کنند و خود آن علم هم در زندگی شان تأثیر مثبت چندانی ندارد. حتی گاهی علم در زندگی اینها تأثیر منفی دارد، یعنی ژست و نخوت عالم بودن را به خود می گیرند اما چون واقعاً عالم نیستند، زیبایی ها و پیامدهای مثبت علم وارد زندگی شان نمی شود. اما دستهٔ دوم کسانی هستند که حقیقتاً فارغ التحصیل شده اند. یعنی نه برای گذراندن صوری درسها بلکه از روی عشق و علاقه و برای یادگیری به کلاس آمده اند و تمام کتابها یا جزوه هایی که خوانده اند را عمیقاً و برای درک جدی مطالعه کرده اند. اینها فارغ التحصیلان واقعی هستند که علم جذب وجود آنها شده و این علم به خودی خود در رفتار و زندگی شان نیز وارد می شود و مسیر زندگی آنها را متحول می کند. اینها همراه با آموزش تغییر نیز کرده اند و به اصطلاح فرهیخته شده اند. دستهٔ اول فقط خستگی و بی خوابی تحمل می کنند و نصیبشان همین است که مدرکی بگیرند و بگویند فارغ التحصیل شدیم. اما دستهٔ دوم صرف نظر از اینکه مدرک بگیرند یا نه از دانشگاه آمدن و آموختن علم لذت برده اند و رشد کرده اند. البته هدف دانشگاه هم تولید فارغ التحصیل حقیقی است هرچند اندک باشند، چون همین اندک فارغ التحصیلان حقیقی هستند که علم را رشد می دهند و جامعه را می سازند و متحول می کنند.

حج نیز همین گونه است. یک عده می آیند که حاجی شوند و مردم بگویند فلانی حاجی شده است. البته اینها به لحاظ حقوقی و فقهی اگر مناسک را درست انجام دهند، حج شان مقبول است و معفو هستند. مثل دانشجویی که در کلاس حاضر شده و جلو اسمش حاضر زده اند و دیگر مواخذه نمی شود؛ اما درحقیقت از کلاس بهره نبرده است. درمقابل، یک عدهٔ دیگر هستند که می روند حج و روزی هایی می خورند و قلبشان معارفی می گیرد و رشد می کنند و عوض می شوند و بر می گردند. یعنی واقعاً با آمادگی قبلی به این دورهٔ آموزشی فشرده می روند و تمام وجودشان آمادهٔ دریافت حقایق می شود و آنچه را گرفتنی است، می گیرند و بازمی گردند. اینها در ظاهر مناسک را مثل همان دستهٔ اول انجام می دهند امّا درواقع محتوای کارشان متفاوت است و این مناسک، آثار وجودی و معنوی لازم را بر روح و قلب آنها می گذارد به گونه ای که وقتی بازمی گردند قلب و روح دیگری دارند. یعنی ما هم وقتی آنها را می بینیم احساس می کنیم رفتارشان و روحیاتشان عوض شده است. اینها درواقع از درون عوض شده اند. اینها فارغ التحصیلان حقیقی حج هستند، در حالی که دستهٔ اول فارغ التحصیلان صوری اند.

اما در حج چگونه می شود فارغ التحصیل حقیقی شد؟ این وقتی رخ می دهد که تمام کلاسها و دوره هایی را که در حج وجود دارد فرد درک کند، جذب کند و در

حج نیز همین گونه است. یک عده می آیند که حاجی شوند و مردم بگویند فلانی حاجی شده است. البته اینها به لحاظ حقوقی و فقهی اگر مناسک را درست انجام دهند، حج شان مقبول است و معفو هستند. مثل دانشجویی که در کلاس حاضر شده و جلو اسمش حاضر زده اند و دیگر مواخذه نمی شود؛ اما درحقیقت از کلاس بهره نبرده است. درمقابل، یک عدهٔ دیگر هستند که می روند حج و روزی هایی می خورند و قلبشان معارفی می گیرد و رشد می کنند و عوض می شوند و بر می گردند

●●● طواف تمرین برای تعیین محور زندگی است. ما باید بدانیم در زندگی، این همه دویدن، تلاش، رقابت، خستگی و فرسودگی برای چیست و برای کیست؟ وگرنه زندگی بی معنی است ●●●

زندگی‌اش وارد کند و بعد هم که از حج بازمی گردد از آنها مراقبت کند که زایل نشوند. به همین علت است که از معصوم نقل است که اگر می‌خواهید ببینید حجتان مقبول بوده‌است یا نه ببینید روحیه‌ای که در حج یافته بودید ادامه می‌یابد یا نه و ببینید اندیشه و رفتارتان عوض شده‌است یا نه. اکنون ببینیم این دوره‌هایی که در حج باید دید و کلاسهایی که باید گذراند تا در ما تغییر درونی رخ بدهد و آدم تازه‌ای شویم، چیست. ببینید کسانی که می‌خواهند بروند حج پیش از هرکاری باید فعالیتهای گذشتهٔ خود را مرور کنند و حسابهایی که با مردم دارند را تسویه کنند. بدهی‌های خود را بپردازند، بدهی‌های شرعی خود مثل خمس را بدهند، مال خود را پاک کنند، از کسانی که کدورتی باهم دارند حلالیت بطلبند، با کسانی که قهر بوده‌اند آشتی کنند، از کسانی که به آنها ظلمی کرده یا غیبت آنها را کرده‌اند، حلالیت بطلبند و نظایر اینها. این مرحلهٔ مقدماتی یعنی مرحله بازنگری در گذشته‌است که مقدمهٔ آمادگی برای رفتن به حج است و درواقع سمبل و نمادی است برای توبه و بازگشت و بازنگری در کل زندگی. پس از اینکه فرد همهٔ گذشته خود را تسویه می‌کند و با آن خداحافظی می‌کند، اکنون آماده‌است تا در مسیر جدیدی گام بگذارد که در پایان آن باید انسان تازه‌ای پدیدار شود.

اکنون دانشجوی کلاس حج به سوی مکه راه می‌افتد. کسی که به حج می‌رود پیش از آنکه وارد منطقهٔ حرم یعنی منطقهٔ مکه شود به جایی می‌رسد که به آن «میقات» می‌گویند. میقات به معنی زمان، هنگام کار، وقت ملاقات و وعده‌گاه‌است. پس وقتی دانشجوی حج گذشته خود را وارسی و تسویه کرد و راه افتاد در نخستین مرحله به میقات یا وعده‌گاه می‌رسد. اما اجازهٔ ورود ندارد مگر آنکه خود را شست‌وشو کند. درواقع میقات دروازهٔ ورود حاجی به منطقهٔ مکه یا منطقه ای است که حرم امن الهی محسوب می‌شود. به میقات که رسید می‌گویند اول باید غسل کنی. یعنی نه تنها در عمل باید با گذشتهٔ خویش تسویه کرده و گذشته را رها کرده و راه افتاده باشد به سوی وعده‌گاه دوست، بلکه باید حقیقتاً نیز خود را از گذشته و آنچه در پشت سر دارد بشوید و پاک کند. یعنی باید همهٔ آلودگی‌های مربوط به گذشته و مسیر گذشتهٔ خویش را از قلب و جانش بزداید. اکنون که همهٔ گرد و خاک تعلق به گذشته را از وجودش شست و پاک شد، باید لباس متعارف خود را که نماد گذشتهٔ او و نماد همهٔ منیّت‌ها و هویّت‌های پیشین اوست نیز عوض کند. یعنی باید لباسی سفید بپوشد که نماد یکرنگی و سادگی و صلح است. یعنی باید از همهٔ آنچه ما را متمایز و متفاوت می‌کند و برای ما هویت کاذب می‌آورد خالی شویم.

درعین‌حال رنگ سفید تنها رنگی است که تمام رنگهای طیف نور را در خود دارد و به همین علت است که نور خورشید را جذب نمی کند چون خودش پر است از همهٔ رنگها و به رنگ عاریتی نیازی ندارد. این لباس سفید را که حاجی پس از شست‌وشوی خود و به عنوان یکرنگی می‌پوشد، احرام می‌گویند و احرام در لغت یعنی وارد منطقه حرام یا وارد زمان حرام شدن. یعنی وارد منطقه‌ای شدن و وارد زمانی شدن که برخی اموری که قبلاً حلال بود، اکنون حرام می‌شود. و دراصطلاح، یعنی پوشیدن لباسی که نشان می‌دهد ما در حرمیم و ما در منطقهٔ حرمت هستیم و ما حریم داریم و ما حریمها را رعایت می‌کنیم و خیلی از چیزهایی که در گذشته انجام می‌دادیم، دیگر برای ما حرام است. می‌دانید که وقتی حاجی احرام می‌بندد، پوشیدن لباس رنگی، پوشیدن لباس دوخته، بر سر گذاشتن کلاه، رفتن زیر سقف، عطر زدن و زینت کردن، اصلاح موی سر و صورت، نگاه کردن در آیینه، معاشرت با همسر، دشنام دادن، کشتن حیوانات حتی حشرات، حمل سلاح و نظایر اینها بر او حرام می‌شود. یعنی حاجی باید تمرین کند و یاد بگیرد که زبان نگاه دارد و

تعرض نکند و حتی خیلی از کارهای مباح که برای او عادت شده بود یا مایهٔ تفاخر او شده بود را کناربگذارد.

انتخاب رنگ سفید برای لباس احرام نیز معنی‌دار است. یعنی این دورهٔ آموزشی که حاجی با لباس سفید آغاز می‌کند، کلاسی است که می‌خواهد فرد را آنچنان غنی و پر کند که دیگر نیازی به داشتن همهٔ آن رنگها و تعلقاتی که قبلاً لازم داشت تا «کسی» باشد، نداشته باشد. یعنی بیرنگی را که به معنی پر بودن و بی‌نیازی هم هست تمرین کند.

بنابراین اولین گام در مناسک حج پوشیدن لباس بیرنگی است و این تمرینی است که ما آماده شویم تا در زندگی به‌سوی بیرنگی و یکرنگی برویم. در حج، هرکه و هرچه و از هرکجا که هستند، یکسان لباس می‌پوشند و تمایزهای اعتباری برداشته می‌شود. پس از اینکه لباس یکرنگی - یعنی احرام را که لباس رسمی برای ورود به یک دورهٔ آموزشی قلبی است - پوشیدیم، آنگاه اعلام آمادگی می‌کنیم که خدایا ما به دعوت تو آمده‌ایم تا آنچه را که باید بیاموزیم، بیاموزیم، و آنچه را باید در درون خود بسوزیم، بسوزیم، و آنچه را باید در خویش بسازیم، بسازیم. می‌گوییم: «لبیک، اللهم لبیک، لبیک لا شریک لک لبیک، ان الحمد و النعمة لک و الملک، لا شریک لک لبیک.» یعنی خدایا ما آمدیم تا دعوت تو را اجابت کنیم و در این اجابت تنها به تو توجه داریم و کس دیگری را در این توجه شریک نمی‌کنیم. خدایا ستایش و نعمت و پادشاهی از آن توست، تو بی‌انبازی. درواقع این شعار و پیام اصلی سراسر این دورهٔ آموزشی است و پیام اصلی نهفته در آن نیز یک کلمه است: «توحید.» پس از آنکه ما لباس یکرنگی و بی‌نیازی بر تن کردیم و شعار و پیام را آموختیم آنگاه باید این یکرنگی و بی‌نیازی و شعور نهفته در شعار یعنی «توحید» را در عمل نیز تجربه کنیم. به‌همین دلیل برخی کارها برای فرد مُحرِم ممنوع است. مثلاً نباید در آینه به خود نگاه کند، یعنی حذف همهٔ خود بینی‌ها. نباید به مکانهای سقف دار وارد شود، یعنی حذف همه توکلهای به‌غیر، حتی اگر در حد پناه به سایه سقفی باشد. نباید دشنام دهد و باید از هرگونه تعرض در عالم بپرهیزد، حتی حق کشتن پشه‌ای را هم ندارد، یعنی باید با عالم و آدم در صلح کامل باشد.

آنگاه که این تمرینها انجام شد و آموختیم که همهٔ تمایزات و خود بینی‌ها و تعرضها را کنار بگذاریم آنگاه محدودیتهایی که در زندگی عادی برای ما تعیین شده، برداشته می‌شود. همهٔ آنچه که به عنوان محدودیت و ممنوعیت و حرمت برای ما قرار داده شده است، درواقع به‌این علت است که ما به یکدیگر تعرض نکنیم. وقتی خودمان تعرضها را کنار نهادیم، محدودیتها نیز حذف می‌شود. اینجاست که مثلاً زنـــان و مردان مؤمن که تا کنون با هم غریبه بوده‌اند و صفوف شان از هم جدا بود اکنون در هنگام احرام می‌توانند دوش به‌دوش هم و مختلط و چسبیده به هم طواف کنند.

آنگاه که این آموزشها را گرفتیم به مسجدالحرام می‌رویم و در مطاف، گرد آن عنقای بی قاف می‌چرخیم. می‌گوییم از این پس محور ما در زندگی تویی. ما گرچه در زندگی گرد عالم می‌چرخیم و به همه‌جا سرک می‌کشیم اما درواقع گرد تو می‌چرخیم و گم شدهٔ ما تویی. پیمان می‌بندیم که در بقیهٔ زندگی این محور را رها و فراموش نکنیم. طواف تمرین برای تعیین محور زندگی است. ما باید بدانیم در زندگی، این همه دویدن، تلاش، رقابت، خستگی و فرسودگی برای چیست و برای کیست؟ وگرنه زندگی بی معنی است. و البته در مطاف تا حد معینی می‌توان از کعبه دور شد و طواف کرد. نمی‌توان تا هرجایی از کعبه دور شد و بگوییم داریم گرد کعبه می‌چرخیم. نه، باید فاصلهٔ معینی را حفظ کنیم. بنابراین حفظ فاصله تا محور نیز ضروری است. نمی‌توان هرجایی رفت و هر کاری کرد و با هر کسی نشست و هرجوری زندگی کرد و هر چیزی را گفت و شنید و دید، و از هر طعامی خورد، و هر درآمدی را

●●● همهٔ آنچه که به عنوان محدودیت و ممنوعیت و حرمت برای ما قرار داده شده است، درواقع به این علت است که ما به یکدیگر تعرض نکنیم. وقتی خودمان تعرضها را کنار نهادیم، محدودیتها نیز حذف می‌شود. اینجاســت که مثلاً زنـــان و مردان مؤمن که تا کنون با هم غریبه بوده‌اند و صفوف‌شان از هم جدا بود اکنون در هنگام احرام می‌توانند دوش به دوش هم و مختلط و چسبیده به هم طواف کنند ●●●

کسب کرد، بعد هم بگوییم مسلمانیم و مؤمنیم و برهداییتم. مؤمن محور دارد و در عین آزادی انتخاب، نباید خیلی از محورش دور شود و یک جاهایی نباید برود و یک کارهایی را نباید بکند و یک حرفهایی را نباید بزند وگرنه از دایرهٔ مطاف معبود بیرون می رود و رابطه اش با محور قطع می شود.

پس از آنکه هفت دور طواف واجب با لباس احرام انجام شد و درواقع بخش رسمی آموزش انجام شد، می توانیم به هر اندازه که دوست داشتیم طواف کنیم و طواف های بعدی را می توانیم با لباس معمولی خودمان انجام دهیم و جالب آنکه در این طوافها می توان سخن گفت، تند رفت، آرام رفت، شعر خواند و به هر زبانی با خدا گفت و گو کرد. اما فقط و فقط نباید محور گردش را فراموش کرد. یعنی من از این پس زندگی ام محور خواهد داشت. محور آن چیست؟همان قبله است.یعنی دیگر تنها در نماز به سوی قبله نمی ایستم بلکه همهٔ دوندگی های زندگی ام نیز حول قبله و حول محبوب خواهد بود. و این را در آخرین تمرین ـ یعنی در سعی ـ دوباره و به روش دیگری تمرین می کنیم. پیش از سعی صفا و مروه ما طواف کرده ایم و محور خویش را تعیین کرده ایم. اکنون می گویند کمی دورتر از کعبه نیز تمرین کن. تا فردا که به منزل و زندگی مألوف خود بازگشتی قبله را فراموش نکنی. در مسعی ما میان دو کوه سیاه چندبار رفت و برگشت می کنیم، در بخشی از راه می دویم ولی هرجا لازم شد می توانیم بنشینیم و استراحت کنیم؛ یعنی عین زندگی واقعی است، رفت و برگشت و تکرار دارد، دویدن دارد، خستگی دارد، استراحت هم دارد. این کوهها می تواند نماد سختی ها و پستی و بلندی ها و دشواری های زندگی باشد که ما را به این سو و آن سو می کشانند.

درواقع در «سعی» تمرین می کنیم که در زندگی همان گونه که درگیر حوادث و دشواری های آن هستیم لبیکمان را هم بگوییم و احراممان را فراموش نکنیم و از قبله مان روی نگردانیم. نام این دو کوه هم صفا و مروه است. یعنی دو اصل باید در تمام دویدنهای زندگی مان حاکم باشد صفا و مروت. صفا تعبیر دیگری از همان یکرنگی و بیرنگی است و مروت نیز تعبیر دیگری از همان صلح با عالم است. یعنی تا زمانیکه زندگی ما بر دو پایهٔ صدق و صفا و بی رنگی از یکسو و مروت و گذشت و صلح و ایثار از سوی دیگر استوار باشد، این زندگی الهی است و خدایی است و محور دارد و روبه قبله است، هر چند پر از دویدن و دشواری و مشقت باشد.

برخی از اهل معرفت نیز گفته اند صفا و مروه نماد زن و مرد است. زندگی صحنهٔ جوشش وتلاشی است که بازیگران آن زن و مردند. مسعی صحنه زندگی است و صفا نمایندهٔ مرد است، همان گونه که در زیارت وارث می گوییم «السلام و علیک یا آدم صفوة الله»،و مروه نمایندهٔ زن است همان گونه که در زبان عرب برای زن واژهٔ «مرأة» به کار می رود. این نیز تعبیر زیبایی است. یعنی زندگی، سعی میان زن و مرد است که باید پیش از ورود به آن، شست و شو کرد، احرام بست، لبیک گفت، محور داشت، طواف کرد و پیمان بست به یکرنگی و یگانگی و صلح. دراین صورت تمام خستگی ها و شکستگی های زندگی معنی دار می شود و در جهت قبله و رضایت محبوب خواهد بود.

پس از «سعی»، «تقصیر» می کنیم، یعنی حاجی مقداری از مویش را می چیند یا سر می تراشد و ناخنهایش را می گیرد. یعنی آخرین زواید و پلشتی ها را از خود دور می کند. یعنی حتی وقتی در مسیر زندگی محور داریم و گویی در مطافیم و حتی

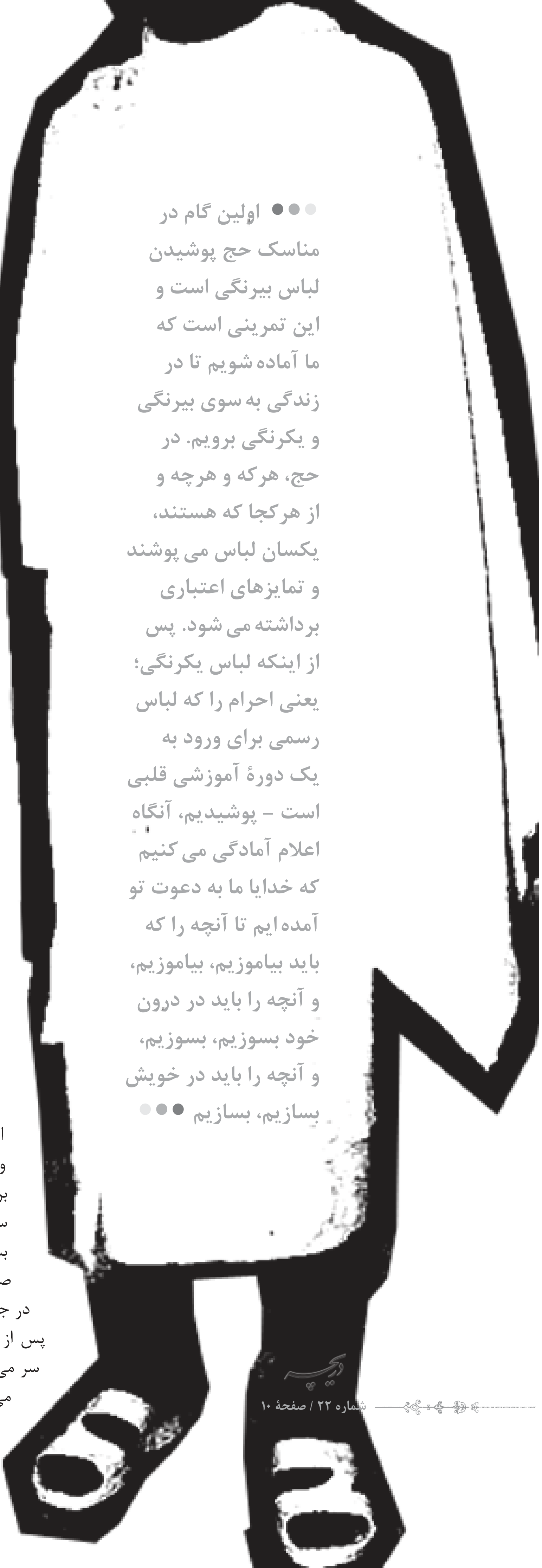

اولین گام در مناسک حج پوشیدن لباس بیرنگی است و این تمرینی است که ما آماده شویم تا در زندگی به سوی بیرنگی و یکرنگی برویم. در حج، هرکه و هرچه و از هرکجا که هستند، یکسان لباس می پوشند و تمایزهای اعتباری برداشته می شود. پس از اینکه لباس یکرنگی؛ یعنی احرام را که لباس رسمی برای ورود به یک دورهٔ آموزشی قلبی است - پوشیدیم، آنگاه اعلام آمادگی می کنیم که خدایا ما به دعوت تو آمده ایم تا آنچه را که باید بیاموزیم، بیاموزیم، و آنچه را باید در درون خود بسوزیم، بسوزیم، و آنچه را باید در خویش بسازیم، بسازیم

وقتی در «سعی» زندگی قبله داریم، باز ممکن است به برخی پلشتی های کوچک آلوده شویم که باید آنها را بزداییم. یعنی کافی نیست که بگویم من بر هدایتم، بلکه باید همواره نگران باشم که برخی پستی ها و پلشتی ها آلوده ام نکرده باشد و اگر کرده، از خویش بزدایم.

آنگاه نوبت معرفت می رسد. به «عرفات» می رویم و «وقوف» می کنیم. یعنی در کنار کوهی به نام رحمت (جبل الرحمه) توقف می کنیم و مدتی سر در گریبان می کشیم و تأمل و تفکر می کنیم و به خویش و به مسیر خویش و به هدف خویش می اندیشیم تا به معرفت برسیم. یعنی در زندگی پس از شست و شوی رذایل و احرام بستن و وارد حریم دوست شدن، و لبیک گفتن و قبله برگزیدن و گرد دوست چرخیدن و راست کردن نیت و تمرین یکرنگی و صلح، باید در دامن رحمت بنشینیم و سر به گریبان تفکر فرو بریم تا سرانجام به معرفت برسیم. بدون معرفت، یکرنگی و صلح یا بی دوام است یا ناتمام. درعرفات هیچ مناسکی انجام نمی دهیم. فقط می نشینیم و می اندیشیم. در عرفات باید پاسخ سؤالات زیادی را بدهیم. سؤالاتی که هیچ گاه دربارهٔ آنها نیندیشیده ایم. عرفات زمان جمع بندی اعمال و مرور آموزشهای پیشین است. عرفات محل جمع بندی زندگی است. مانند دانشجویی که پس از شرکت در جلسات مختلف دورهٔ آموزشی، در آخر دوره، باید بنشیند و همهٔ آنچه را آموخته است، جمع بندی کند. عرفات به ما می آموزد که ما در زندگی نیز باید در کنار انجام همهٔ دویدنهای زندگی و در کنار انجام همهٔ عبادات و تکالیف دینی و در امتداد همهٔ رشد کردنها، باید به معرفت برسیم. زندگی بدون معرفت، سلوکی بی انجام است. و معرفت آداب خاصی ندارد، همان گونه که عرفات ندارد. معرفت مناسک نمی خواهد، تحصیلات قدیم یا جدید نمی خواهد. معرفت دلی می خواهد که یکرنگش کرده باشی و به صلحش درآورده باشی و قبله و محورش را شناخته باشی و آنگاه در معرض آفتاب عرفات زندگی بگذاری تا بر او بتابد و بسوزد هرآنچه باید بسوزد و آب شود هرآنچه باید آب شود. تا یک معرفت خالص در درون ما بماند.

پس از وقوف در عرفات، به «مشعر» می رویم. مشعر یعنی قوهٔ ادراک و جمع آن مشاعر است. مشعر یعنی جایی که معرفت کسب شده در عرفات به شعور و آگاهی عملی در می آید. اینجا معرفت بیانگر آگاهی های عقلی و قلبی است که در درون ما وجود دارد یا بوجود می آید یعنی یا از درون می جوشد یا به کمک تجربه های بیرونی پدیدار می شود. نوعی علم است اما نه علم اکتسابی که دربارهٔ طبیعت و فیزیک و شیمی است. بلکه علم حضوری است که به تدریج وقتی ما کلاسهای تسویه و پاکی و توحید و صدق و مروت را از سرگذرانده ایم، در درون ما آشکار می شود. اما «شعور» از جنس رفتار است. آگاهی و معرفتی است که در رفتار ما ظاهر می شود و از ما به بیرون تراوش می کند. ممکن است کسی به لحاظ معرفتی و قلبی باور داشته باشد که همهٔ ما حتی وقتی ثروت فراوان داریم، فقیریم و غنی مطلق اوست، اما در عمل نتواند این باور را در زندگی خود وارد کند و مثلاً اگر در حادثه ای اموالش از دست برود دلگیر و نگران شود و این نگرانی در زندگی و رفتارش اثر بگذارد و او را نگران کند و نشاط او را بستاند. چنین کسی معرفت دارد، امّا این معرفت هنوز زندگی واقعی و طبیعی او را تسخیر نکرده است. «شعور» وقتی است که این معرفت های درونی به رفتار بیرونی تبدیل می شود. مثلاً اگر کسی که معتقد به فقر مطلق خویش و غنای مطلق الهی است، به علتی اموالش را در زندگی از دست دهد، ولی این از دست دادن هیچ تأثیری در روحیه و رفتار او نداشته باشد و همچون قبل ببخشد و محبت کند و نشاط ورزد، او از معرفت به «شعور» رسیده است.

شعور به معنای حکمت است. حکمت در برابر معرفت و علم قرار می گیرد. معرفت و علم از نوع عقلی و قلبی و درونی است، اما حکمت از نوع رفتار بیرونی است. به همین دلیل در قرآن کریم معمولاً صحبت از دادن حکمت است نه علم. مثلا در آیهٔ ۲۶۹ سورهٔ بقره می فرماید «يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَن يَشَاءُ». یعنی به هرکس که می خواهد حکمت می بخشد. یا در آیهٔ ۱۲ سورهٔ لقمان می فرماید «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ». یعنی همانا لقمان را حکمت دادیم. یا در آیهٔ ۲۰ سورهٔ صاد در مورد داوود می فرماید «وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ». یعنی او را حکمت و کلام فیصله‌دهنده عطا کردیم.

گاهی خود ما در زندگی می بینیم که فردی گرچه تحصیلات روان شناسی ندارد ولی در برخورد با دیگران یا خانواده اش بسیار ماهرانه و روان شناسانه عمل می کند. این رفتار از نوع حکمت و شعور است. خودمان هم می گوییم فلانی خیلی باشعور است. پس شعور از علم متفاوت است. شعور معرفتی است که در رفتار ما ظاهر می شود نه در اندیشه و زبان ما. بنابراین در عرفات ما به معرفت می رسیم و در مشعر آن معرفت به شعور تبدیل می شود و در رفتار ما ظاهر می‌شود. یعنی

. گفته اند سنگریزه جمع کنید. درواقع مسلح می شویم برای دفع شیاطینی که ازاین پس می خواهند ما را از راه باز دارند. اینکه گفته اند سنگریزه کافی است احتمالاً به این معنی است که حاجی یا همان دانشجویی که کلاسهای حج را تا اینجا به خوبی طی کرده است از این پس دشمنان خیلی جدی نخواهد داشت، اما باید مراقب دشمنان کوچک باشد .

هدف ما این بود که ببینیم عید یعنی چه و چگونه می توان عیدهای بیشتری در زندگی تولید کرد و به جایی رسید که همهٔ زندگی بشود عید. و برای این کار گفتیم از سه عید الگو می گیریم: دو عید اسلامی اضحی (قربان) و فطر و یک عید ملی نوروز. تا اینجا علت عید بودن عید قربان را گفتیم. یعنی عید وقتی است که ما با گذشته وداع کنیم و همهٔ اندیشه ها و رسوبات گذشته را بشوییم و زندگی تازه ای را آغاز کنیم. عید وقتی است که ما به یکرنگی و صلح برسیم

در مشعر آثار همهٔ کلاسهایی که ما درطول حج طی کرده ایم، کم کم دارد در رفتار ما ظاهر می شود و به شعور تبدیل می شود. یعنی ما داریم به فارغ التحصیلی نزدیک می‌شویم.

اکنون یک آزمون نهایی در پیش است تا معلوم شود این همه کلاس و آموزش و تمرین نتیجهٔ واقعی برای ما داشته است یا نه. باید معلوم شود که بعد از این همه آموزش ما توان دفع حملهٔ دشمنان قلبی و وجودی‌مان را داریم؟ پس باید ابزار دفاعی آماده کنیم. گفته اند سنگریزه جمع کنید. درواقع مسلح می شویم برای دفع شیاطینی که ازاین پس می‌خواهند ما را از راه باز دارند. اینکه گفته اند سنگریزه کافی است احتمالاً به این معنی است که حاجی یا همان دانشجویی که کلاسهای حج را تا اینجا به خوبی طی کرده است از این پس دشمنان خیلی جدی نخواهد داشت، اما باید مراقب دشمنان کوچک باشد. سرانجام در «منی» دانشجوی حج «رمی جمرات» یعنی پرتاب سنگ انجام می دهد. یعنی در چند تمرین عملی، دفع شیاطین و راهزنان را می آموزد. یعنی سنگریزه ها را به طرف شیاطین پرتاب می کند. و باید حتماً هم مطمئن شود که به آنان اصابت کرده است. یعنی ژست دفاع کافی نیست. باید از ثمربخشی عمل مطمئن شود. این یعنی عبادات که در زندگی مهمترین ابزار حفاظت معنوی از ما هستند، صورتشان کافی نیست باید به حقیقت آنها رسید. یعنی ژست نماز و روزه و سایر عبادات کافی نیست باید مطمئن شویم که نتیجه داده اند. اینکه نماز را بخوانیم اما نفهمیم چه کردیم و بعد از نماز همچنان همان آدمی باشیم که قبل از نماز بودیم، به این معنی است که ما فقط ژست نماز را گرفته ایم، ولی به حقیقت نماز نخوانده ایم. اینکه روزه بگیریم اما دروغمان و سخن چینی مان سر جایش باشد، به این معنی است که ما فقط ژست روزه را گرفته ایم. بنابراین پیام آخرین کلاس حج این است که در مبارزه با هرآنچه که راهزن راه شما محسوب می شود، صوری عمل نکنید، ژست نگیرید، واقعی عمل کنید و مطمئن شوید که به نتیجه رسیده اید.

و سرانجام پس ازآنکه دانشجوی حج همهٔ این کلاسها را طی کرد، دورهٔ آموزشی او به پایان می رسد و او فارغ التحصیل می شود. پس عید می گیرد و به شکرانهٔ آن قربانی می کند. ازیک نگاه دیگر می توان گفت در آخرین مرحله که دانشجوی حج همهٔ این کارها را برای رشد «خودش» انجام داد اکنون این «خود» یعنی «نفس» را هم باید قربانی کند و دیگر «خودی» در میان نماند. همه، او باشد. یعنی با «قربانی» کردن نفس به «قُرب» دوست برسد و میان او و محبوب فاصله ای نباشد. با این قربانی کردن نفس خویش، دورهٔ آموزشی دانشجوی حج و درواقع دورهٔ رشد وجودی او تکمیل می شود. او اکنون به قرب رسیده است، پس عید می گیرد.

بنابراین عید می گیریم چون رشد کرده ایم، چون این دورهٔ آموزشی را ـ که آموزشی بود برای معنی دار و هدفمند کردن زندگی ـ به سلامت و با موفقیت طی کرده ایم. حالا البته دراین دورهٔ آموزشی برخی افراد واقعاً و قلباً آموزش می بینند و این آموزشها به روح و قلب آنها وارد می شود و مؤمن می شوند. یعنی مصداق آیهٔ «یا ایها الذین آمَنوا آمِنوا» (ای کسانی که اسلام آورده اید، ایمان بیاورید: نساء ـ ۱۳۶) می شوند و درواقع مسیر تازه ای و سطح بالاتری از زندگی معنوی را آغاز می کنند. اینها فارغ التحصیلان واقعی حج هستند. برخی هم همهٔ این دوره را صوری و ظاهری گذرانده اند و هیچ تحول درونی در آنها رخ نداده است. اینها از نظر فقهی وظایف خود را انجام داده اند و معفو هستند، یعنی بازخواست نمی شوند اما حقیقتاً رشد نکرده اند و به لحاظ وجودی و درونی تغییری نکرده اند. حاجی واقعی مثل کسی است که با دوستانش به رستوران رفته و واقعاً غذا خورده است و غذا جذب وجودش شده است و سیر شده است و انرژی گرفته است. و حاجی صوری و فقهی مانند کسی است که به رستوران رفته است، اما فقط با غذاها بازی کرده است و رفتن به رستوران برای او اثر وجودی نداشته است و فقط پُز رستوران رفتن برای او مانده است.

یادمان نرود که هدف ما این بود که ببینیم عید یعنی چه و چگونه می توان عیدهای بیشتری در زندگی تولید کرد و به جایی رسید که همهٔ زندگی بشود عید. و برای این کار گفتیم از سه عید الگو

می گیریم: دو عید اسلامی اضحی (قربان) و فطر و یک عید ملی نوروز. تا اینجا علت عید بودن عید قربان را گفتیم. یعنی عید وقتی است که ما با گذشته وداع کنیم و همهٔ اندیشه‌ها و رسوبات گذشته را بشوییم و زندگی تازه‌ای را آغاز کنیم. عید وقتی است که ما به یکرنگی و صلح برسیم. عید وقتی است که ما با انتخاب محوری برای زندگی و فعالیت، زندگی مان را هدفمند و معنی دار کنیم. عید وقتی است که زندگی ما تلاشی باشد آکنده از صفا و مروت. عید وقتی است که ما به معرفت برسیم. عید وقتی است که ما به حکمت رفتاری یا شعور برسیم. عید وقتی است که ما قدرت «نه» گفتن به همه آنکه و آنچه را بازدارنده است، پیدا کنیم. عید وقتی است که ما یک دورهٔ آموزشی را طی کنیم و رشد کنیم و از نظر وجودی به سطح بالاتری از زندگی جابه جا شویم، و سرانجام عید وقتی است که ما جرأت قربانی دادن و قربانی شدن را بیابیم.

این الگویی بود که از عید قربان می توان گرفت و بر اساس آن مفهوم عید مؤمنانه را تعریف کرد. دراینصورت کل زندگی یک مؤمن می شود یک کلاس آموزشی که هدفش رسیدن به یک عید بزرگ و یک ملاقات نهایی است. و البته در فرایند رسیدن به آن عید بزرگ، هر روز و هر لحظه اش یک عید کوچک است و زندگی به لحظه های پی در پی از عیدهای کوچک تبدیل می شود. مؤمنی که هر لحظه اش یا شست و شوی گذشته است، یا احرام بستن، یا لبیک گفتن، یا چرخیدن دور دوست، یا تلاش و دویدن همراه با صفا و مروت، یا به معرفت و شعور رسیدن، و یا دفاع در برابر راهزنان، چنین مؤمنی همواره در عید به سرمی برد.

یادمان باشد که نام دیگر عید قربان، عید اضحی است. و اضحی جمع ضحی است که به معنی بالا آمدن نور آفتاب و روشنایی روز است. پس عید اضحی یعنی عید روشنایی ها. دانشجوی حج با طی کردن این دوره، روشنتر می شود و نور می گیرد. پس معیار عید شدن، روشنتر شدن است. اکنون اگر ما به شیوه‌ای زندگی کنیم که هر روزمان روشنتر از قبل و هر لحظه مان نورانی‌تر از پیش باشد ما دائماً در عید به سرمی بریم. یعنی اگر ما به سوی خورشید شدن برویم که در هرلحظه نور می دهد و گرما می بخشد و نمی پرسد چرا نور بدهم و به چه کسی گرما بدهم بلکه فقط نور می پاشد و گرما می بخشد، ما هر لحظه مان عید است. و خورشید از آیات الهی است که عاشقی را به ما آموزش می دهد. عاشقی؛ یعنی دهش بی رشوت و منت. یعنی گذشت بی امید بازگشت. یعنی بخشش بی انتظار. مانند مادر و مانند خورشید. پس کسی که زندگی اش به گونه ای است که روزبه روز گرمای وجودش و نور وجودش بیشتر می تراود و به دیگران نور و گرما می دهد، او در مسیری عاشقانه در حرکت است و او هر لحظه اش عید است.

کسی که زندگی اش به گونه ای است که روزبه روز گرمای وجودش و نور وجودش بیشتر می تراود و به دیگران نور و گرما می دهد، او در مسیری عاشقانه در حرکت است و او هر لحظه اش عید است

فطر، عید دلربایی

اما عید دیگر اسلامی، عید فطر است. ببینیم از عید فطر چه الگویی می توان

دروافع نکتهٔ ظریف اینجاست که عبادت، هم ابزار است هم مسیر است و هم غایت. یکی نماز می خواند تا بوسیلهٔ نماز چیزهایی بگیرد، اینجا نماز ابزار است. یکی نماز می خواند تا بوسیلهٔ نماز به جایی برسد، اینجا نماز مسیر است. و یکی نماز می خواند که نماز خوانده باشد چون تنها در نماز است که هویت می یابد و خودش را پیدا می کند. اینجا نماز، غایت است

برای شناخت مفهوم عید مؤمنانه استنباط کرد. عید فطر در پایان یک دورهٔ فشردهٔ عبادی فرامی رسد. البته این دورهٔ عبادی را هم ما یک دورهٔ آموزشی می دانیم. اما پیش از آن ببینیم اصولاً کارکرد عبادت در زندگی یک مؤمن چیست تا بعد ببینیم چرا در پایان دورهٔ «آموزشی ـ عبادی» رمضان ما عید می گیریم.

عبادات را می توانیم دو دسته کنیم. نخست عبادات مستمر که مؤمنین باید در همهٔ روزهای عمر آنها را انجام دهند. نمازهای واجب از نوع عبادات مستمر هستند که تحت هر شرایطی باید انجام شوند و تعطیل بردار نیستند. البته ما فعلاً فقط در مورد عبادات واجب صحبت می کنیم. مسألهٔ عبادات مستحبی را فعلاً وارد نمی کنیم، گرچه کارکرد عمومی آنها نیز در زندگی یک مؤمن متوسط مانند عبادات واجب است، اما در زندگی یک مؤمن رشد یافته (مانند متقین و محسنین) متفاوت است. درهرصورت، دستهٔ اول، عبادات واجب مستمر هستند مانند نماز. اما دستهٔ دوم، عبادات فصلی یا موسمی هستند که در زمانهای خاصی باید انجام شوند. نماز جمعه، نمازهای عیدین، روزه های ماه مبارک رمضان و حج از جمله عبادات موسمی هستند.

اکنون ببینیم کارکرد این دو دسته عبادت در زندگی مؤمنین متوسط چیست. منظورم هم از مؤمنین متوسط، مؤمنین اسمی است نه مؤمنین وصفی. مؤمن اسمی هم کسی است که رسماً و اسماً ایمان آورده است اما ایمان در قلب او متمکن و پایدار نشده است، یعنی ایمانش رفت و برگشتی است. درواقع تا زمانیکه ما گناه می کنیم نشانهٔ آن است که ایمان ما اسمی است و ایمان در قلب ما متمکن نشده است و هنوز ما به صفت مؤمن متصف نشده ایم. به همین علت است که قرآن می فرماید «یا ایهاالذین آمَنوا آمِنوا». یعنی ای کسانی که اسمتان مؤمن است، قلبتان را هم مؤمن کنید. ایمان را در قلبتان مستقر و پایدار کنید. درواقع منظورم از مؤمنین متوسط کسانی است که قرآن آنان را مقتصدین معرفی می کند، نه اصحاب یمین و نه السابقون.

به طور خلاصه، نقش عبادات در کل برای مؤمنین متوسط این است که آنان را کمک کند و آموزش دهد تا از سطح کنونی خود به سطح اصحاب یمین و سپس به سطح السابقون که همان مقربان آستان الهی هستند، ارتقاء پیدا کنند. طبیعی است که با ارتقاء یک مؤمن به سطح بالاتری از ایمان، نقش و مفهوم عبادات هم برای او تغییر می یابد. درواقع عبادت مثل مدرسه رفتن یا سواد آموختن است. تا زمانیکه کودک بی سواد است، او را مجبور می کنیم که به مدرسه برود و تشویق و گاهی تهدید می کنیم تا درس بخواند و برنامه های منظم آموزشی برای او می گذاریم. دراین مرحله کودک نه براساس احساس نیاز خودش بلکه بواسطهٔ طمع به تشویقها یا ترس از تنبیه ها به مدرسه می رود. بزرگتر که شد، از یک جایی به بعد کم کم مدرسه رفتن و درس خواندن و علم آموختن برای او موضوعیت می یابد. یعنی خودش علاقه مند می شود و از آن لذت می برد. درواقع همین که می تواند کتاب شعر یا تاریخ بخواند یا تئوریهای علمی را بیاموزد و نسبت به دیگران آگاهی های بیشتری داشته باشد، برای او شادی آفرین است و ارضا کننده است. پس چون علم چیز خوبی است و آگاهی او را نسبت به دیگران و توانایی او را در محیط زندگی افزایش می دهد و به او شادی و رضایت می دهد به دنبال آن می رود. در هر دوی این مراحل، علم آموزی، ابزار است. در مرحلهٔ اول ابزاری است برای جلب تشویقها و دفع تنبیه ها و در مرحلهٔ دوم ابزاری است برای کسب منافع و چیزهایی که به ما رضایت و شادمانی می دهد.

اما ازیک جایی به بعد وقتی کسی خیلی در علم جلو رفت و عمیق شد و زندگی اش با علم درآمیخت، علم می شود هویت او و هستی او. بدون آن احساس پوچی و هیچی می کند. هر لحظه ای از زندگی اش را که بیرون از کتابخانه اش می گذراند، آن لحظه را از دست رفته می داند. چنین کسی در علم غوطه می خورد نه برای ترس از تنبیهی یا جلب جایزه و تشویقی، و نه برای آنکه بهتر و جلوتر از دیگران باشد و از این جلو بودن خود احساس رضایت کند، یا نه برای آنکه علم خود را بفروشد و از آن منفعتی کسب کند، بلکه صرفاً برای اینکه بدون علم آموزی، بدون مطالعه و بدون اندیشه ورزی، احساس بی هویتی می کند. تا دارد می خواند و می نویسد احساس زنده بودن دارد، و هرگاه نمی خواند و نمی نویسد احساس بطالت می کند.

با این تمثیل می خواهیم بگوییم عبادات هم، چنین کارکردی دارند و به موازات رشدِ ایمان ما نقش عبادات هم در زندگی ما تغییر می کند و اگر تغییر نکند نشانهٔ آن است که ما تغییر نکرده ایم و پس از سالها عبادت هنوز سر جای اول خود ایستاده ایم. درواقع نکتهٔ ظریف اینجاست که عبادت، هم ابزار است هم مسیر است و هم غایت. یکی نماز می خواند تا بوسیلهٔ نماز چیزهایی بگیرد، اینجا نماز ابزار است. یکی نماز می خواند تا بوسیلهٔ نماز به جایی برسد، اینجا نماز مسیر است. و یکی نماز می خواند که نماز خوانده باشد چون تنها در نماز است که هویت می یابد و خودش را پیدا می کند. اینجا نماز، غایت است. « الذین هم علی صلاتهم دائمون » همین معنی را

می‌دهد. خوشا آنان که دائم در نمازند.

درواقع وقتی حضرت حق می‌فرماید «وما خلقتُ الجنَ و الانسَ الا لیعبدون» (ما جن و انسان را فقط برای عبادت آفریدیم: الذاریات ـ ۵۶) به همین اشاره دارد. یعنی ما باید برویم و برسیم به نقطه‌ای که عبادت در زندگی ما نه ابزار باشد نه مسیر. بلکه غایت باشد و عبادت تنها وقتی غایت می‌شود که ما به مقصد رسیده باشیم. چون در مقصد، ما و محبوب متحد می‌شویم و عبادتی که ما را به این نقطه برساند، خودش مقصد است. یعنی هرگاه در عبادتیم درواقع در مقصدیم. یعنی رهرو در آن نقطه‌ای که به مقصد می‌رسد و با محبوب متحد می‌شود عبادت غایت او می‌شود. چراکه در آن نقطه عبادت به هویت ما تبدیل می‌شود. یعنی در عبادت است که آن یکی شدن رخ می‌دهد و ما هویت می‌یابیم. بنابراین ما تا در عبادتیم در مقصدیم و تا در مقصدیم هویت داریم. پس در بیرون از مقصد، ما هویت نداریم و در بیرون از عبادت ما هویت نداریم. وصال، قرب و جزء السابقون یا مقربون بودن، همین معنی را دارد. عبادت احرار ـ که معصوم می‌فرماید ـ همین معنی را دارد. دو مرحلهٔ عبادت اولیه، یکی عبادت عبید یا بردگان است و دیگری عبادت تجار که این دو نوع عبادت از نوع عبادت ابزاری یا عبادت مسیری است. تنها احرارند که عبادت غایتی را درک می‌کنند. و اگر خدا فرموده است که جن و انس را نیافریدیم مگر برای عبادت، یعنی هدف این است که همه به حریت برسند و همه جزء احرار شوند.

تا اینجا را خلاصه کنم. کارکرد عبادت را گفتیم و مفهوم آن را در مراحل مختلف رشد مؤمن خیلی کوتاه بیان کردیم و گفتیم که دو دسته عبادت داریم عبادات مستمر مثل نمازهای واجب روزانه و عبادات موسمی مثل روزه واجب ماه مبارک رمضان. همین جا می‌توان این نتیجه را گرفت که هرگاه مؤمن به کمک عبادات، از یک سطح ایمان به سطح بالاتری از ایمان ارتقاء پیدا کند، برای او عید فرا می‌رسد. به دیگرسخن، هرگاه مفهوم عبادت در زندگی ما تغییر یافت، یعنی از ابزار به مسیر تبدیل شد و سپس از مسیر به مقصد تغییر یافت، نشانهٔ آن است که ما به سطح بالاتری از ایمان ارتقاء یافته‌ایم و این برای ما مبارک است و به همین علت عید می‌گیریم. پس فعلاً می‌توان گفت ماه مبارک رمضان یک دورهٔ فشردهٔ آموزشی است که هدفش این است که به ما کمک کند تا به سطح بالاتری از ایمان منتقل شویم و به همین خاطر ما در پایان این ماه عید می‌گیریم. البته برخی از ما واقعاً به سطح بالاتری از ایمان منتقل شده‌ایم و بنابراین عیدی که می‌گیریم ، عید حقیقی است. اما برخی از ما به صورت ظاهری ـ یا فقهی و حقوقی ـ این دورهٔ تمرین برای ارتقاء ایمان را طی کرده‌ایم اما حقیقتاً به ایمان بالاتر نرسیده‌ایم. عید چنین کسانی، صوری است نه حقیقی.

اما هدف اولیهٔ ما این بود که ببینیم چرا در پایان ماه مبارک رمضان عید می‌گیریم و از آن، یک الگو برای مفهوم عید کردن مؤمنان استخراج کنیم. با این پرسش آغاز می‌کنیم که عبادات مستمر و فصلی با ما چه می‌کنند و چگونه ما را در مسیر رشد ایمانی یاری می‌رسانند. ببینید عبادات مستمر که اصلی‌ترین و جدی‌ترین آنها نماز است، برای عامهٔ مردم از نوع عبادات ابزاری هستند یعنی کمک می‌کنند تا افراد چیزی به دست بیاورند و تغییری بکنند. درواقع نقششان در زندگی ما همانند عقربه‌ها، آمپرسنج‌ها و کیلومترشمار و قطب‌نمایی است که در جلو رانندهٔ اتومبیل نصب می‌شود. ما وقتی با اتومبیل به سوی مقصد خاصی حرکت می‌کنیم، دائماً با دقت بر روی آمپرسنج‌ها و نشانگرها مراقبت می‌کنیم که سرعتمان مناسب است یا نه، بنزین کافی است یا نه، حرارت موتور مناسب است یا نه، و نظایر اینها. همهٔ این نظارتها برای آن است که مطمئن باشیم به موقع و به سلامت به مقصد می‌رسیم و مسیرمان درست است. نماز هم در زندگی یک مؤمن متوسط همین نقش را دارد. او باید دائماً و روزی چند بار خودش را وارسی کند و به خودش یادآوری کند که کیست و دنبال چیست؟ نماز فرصتی است اجباری که ما را مجبور می‌کند در میان همهٔ دویدنها و خواستنها و رقابتها و حرص زدنها، چند دقیقه‌ای به خودمان توقف بدهیم، ببینیم داریم راه را درست می‌رویم؟ آیا مسیرمان، عملمان، معاملاتمان، سخن گفتنمان، معاشرتمان و خلاصه زندگی‌مان در همان جهتی است که باید باشد؟ درواقع آیا نه فقط هنگام نماز خواندن بلکه هنگام معامله و معاشرت هم روبه‌سوی قبله داریم؟ اگر نماز، واجب نبود هیچ‌کدام از ما به این دقت نمی‌توانست روزی چند بار به خودش توقف بدهد و حرکت خودش را بررسی کند و فاصله‌اش را با مقصد بسنجد و مسیرش را ارزیابی کند. البته این نقش نماز برای مؤمنینی است که دغدغهٔ رشد و تعالی دارند. مثل راننده‌ای که به مقصد رسیدن و درست و سالم رسیدن برایش مهم است. و گرنه ممکن است مؤمنی سالها نماز هم بخواند اما در همان نقطهٔ قبلی بماند و یا دور خودش بچرخد.

اما وقتی در ایمان پیشتر برویم نقش نماز چیزی بیش از این است. و این وقتی است که نماز بعنوان یک عبادت ما را ارتقاء داده باشد به سطح بالاتری از ایمان. در این سطح بالاتر، نماز برای ما حکم مسیر را پیدا می‌کند

نماز فرصتی است اجباری که ما را مجبور می‌کند در میان همهٔ دویدنها و خواستنها و رقابتها و حرص زدنها، چند دقیقه‌ای به خودمان توقف بدهیم، ببینیم داریم راه را درست می‌رویم؟ آیا مسیرمان، عملمان، معاملاتمان، سخن گفتنمان، معاشرتمان و خلاصه زندگی‌مان در همان جهتی است که باید باشد؟

کسی که نمازش حقیقتاً نماز است هر روزش که هیچ، پس از هر وعده نمازش یک عید دارد. درواقع همهٔ زندگی‌اش عید است. چنین است که مؤمنی که با هر نمازش یک کلاس می‌رود بالاتر، گویی با هر نماز به یک عید می‌رسد و به همین خاطر است که همان گونه که ما آدمیان متوسط برای آمدن عید نوروز یا عید دیگری شادمانی می‌کنیم، برخی اولیاء برای آمدن وقت نماز شادمانی می‌کنند

یعنی از نوع عبادت مسیری می‌شود. و همان گونه که ما تا در مسیریم، خرسندیم، وقتی نماز می‌خوانیم هم خرسندیم و نشاطی درونی می‌یابیم که گاهی تا مدتها بعد از نماز در ما ادامه دارد. درواقع به زبان روان شناسی، نماز تولید لحظه‌های حقیقی می‌کند. در روان شناسی لحظهٔ حقیقی را لحظه‌ای می‌دانند که ما با خود خلوت می‌کنیم، متوجه خود می‌شویم، خود را باز می‌یابیم، با دلمان صحبت می‌کنیم و خلاصه اینکه در خدمت خود قرار می‌گیریم. دیده‌اید که گاهی آدم لحظه‌هایی دارد که دلش می‌خواهد تمام نشود و اگر هم تمام شود، اثر آن مدت زیادی در وجود آدم می‌ماند و گاهی تا پایان عمر خاطرهٔ آن لحظه در ذهن آدم می‌ماند. این را می‌گوییم لحظهٔ حقیقی. بویژه زوجهای جوان در دورهٔ عقد لحظه‌های حقیقی زیادی دارند، لحظه‌هایی که با خودشانند و از خودشان می‌گویند و به خودشان می‌اندیشند و آرزوهایشان را برای هم بازمی گویند و بعد هم تا پایان عمر از این لحظه‌های حقیقی یاد می‌کنند. درواقع در مراحل بالاتر ایمانی، نماز کارش تولید لحظهٔ حقیقی است. اما البته برای مبتدیان لحظهٔ حقیقی نیست. نماز برای مبتدیان صرفا ابزاری است و تمرینی است تا آرام آرام آنها را به سوی سطح بالاتر ایمان ببرد و از آن سطح به بعد است که کارکرد نماز می‌شود تولید لحظه‌های حقیقی.

خوب اگر نماز بتواند این نقش خود را بازی کند و ما را به سطح بالاتری از ایمان ارتقاء دهد، ما به علت این موفقیت باید عید بگیریم. همان گونه که وقتی بدن ما سالم باشد بعد از هر وعده غذا احساس می‌کنیم انرژی گرفته‌ایم و بدنمان ویتامینها و مواد مغذی لازم را جذب می‌کند و رشد می‌کند، روح و وجود ما نیز چنین است. درواقع مؤمن اگر دارای روانی سالم باشد ایمانش با هر نماز ترقی می‌کند و در پایان هر نماز آدم دیگری می‌شود. پس در پایان هر نماز به خاطر این پیروزی باید عید بگیرد. اما به علت این که ترقی های ما در نمازهایمان بسیار ضعیف و کند است و معمولاً جهش وجود ندارد، ما معمولاً احساس تغییر نمی‌کنیم و عید هم نمی‌گیریم. کسی که نمازش حقیقتاً نماز است هر روزش که هیچ، پس از هر وعده نمازش یک عید دارد. درواقع همهٔ زندگی‌اش عید است.

چنین است که مؤمنی که با هر نمازش یک کلاس می‌رود بالاتر، گویی با هر نماز به یک عید می‌رسد و به همین خاطر است که همان گونه که ما آدمیان متوسط برای آمدن عید نوروز یا عید دیگری شادمانی می‌کنیم، برخی اولیاء برای آمدن وقت نماز شادمانی می‌کنند. و اصولاً وقتی مؤمن به این مرحله رسید، همهٔ اوقاتش می‌شود وقت نماز. یعنی نماز در او پایدار و مستمر می‌شود. درواقع به ذکر مدام قلبی می‌رسد. همهٔ ذکرهایی که ما به صورت نماز یا دعا داریم دو حالت دارد. یا قالبی است یعنی بدن ما آنها را انجام می‌دهد، لبهای ما آن را می‌خواند و نظایر اینها، یا قلبی است یعنی حقیقتاً قلبمان هم متذکر است و در عبادت حضور دارد. یعنی مؤمن اگرچه دارد معامله می‌کند، اما قلبش ذاکر است ومتذکر است. درواقع هنگام نماز با قلبش دارد نماز می‌خواند. به همین خاطر قرآن نمی‌گوید نماز را بخوانید بلکه می‌گوید نماز را «اقامه» کنید یعنی نماز را برقرار کنید نماز را استوار کنید، نماز را مراقبت کنید و نماز را پیوسته برپادارید. یعنی نماز واقعی صرفاً با خواندن حمد و سوره محقق نمی‌شود بلکه با محقق شدن مفهوم نماز در درون و در وجود ما است که نماز اقامه می‌شود. مثل وقتی که می‌گویند عدل را یا قانون را اجرا کنید. آیا اگر کتاب قانون را برداریم و بلندبلند بخوانیم، قانون اجرا شده است؟ نه، باید مفهوم و حقیقت قانون در میان ما عمل شود تا قانون اجرا شده باشد. اقامهٔ نماز هم همین طور است. ضمن اینکه «اقامه» معنی مقیم شدن و سکونت کردن در جایی را نیز می‌دهد. و اقامهٔ نماز می‌تواند به این معنی باشد که نماز در درونتان و در وجودتان جای گیرد و ساکن شود. اگر حقیقت نماز در درون ما محقق شد دیگر همهٔ لحظه‌های ما عید می‌شود. حالا این دو بیتی باباطاهر بیشتر برایمان معنی خواهد داشت:

خوشا آنان که الله یارشان بی
که حمد و قل هو الله کارشان بی
خوشا آنان که دایم در نمازند
بهشت جاودان بازارشان بی

پس می‌شود کسی در بازار مشغول داد و ستد باشد ولی قلبش در حال نماز باشد. چنین کسی در بازار هم که هست گویا در بهشت و در جوار محبوب است. این از نماز. اما بحث اصلی ما الگو گیری از عید رمضان است تا مفهوم عید را برای خودمان تعریف کنیم. گفتیم که روزه‌های ماه رمضان عبادت موسمی هستند. عبادات موسمی گرچه از جنبهٔ عبادت بودن فرقی با سایر عبادات ندارند، امابه علت اینکه به صورت عادت در نیامده‌اند می‌توانند نقش شوک را داشته باشند. به قول حضرت خواجه:

از خلاف آمد عادت بطلب کام که من
کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم

ببینید، بیشتر ما نماز را از روی عادت می‌خوانیم. دراینصورت نماز دیگر هیچ اثر قلبی و ایمانی برای ما ندارد. صرفاً اسقاط تکلیف است. مثل همان دانشجویی

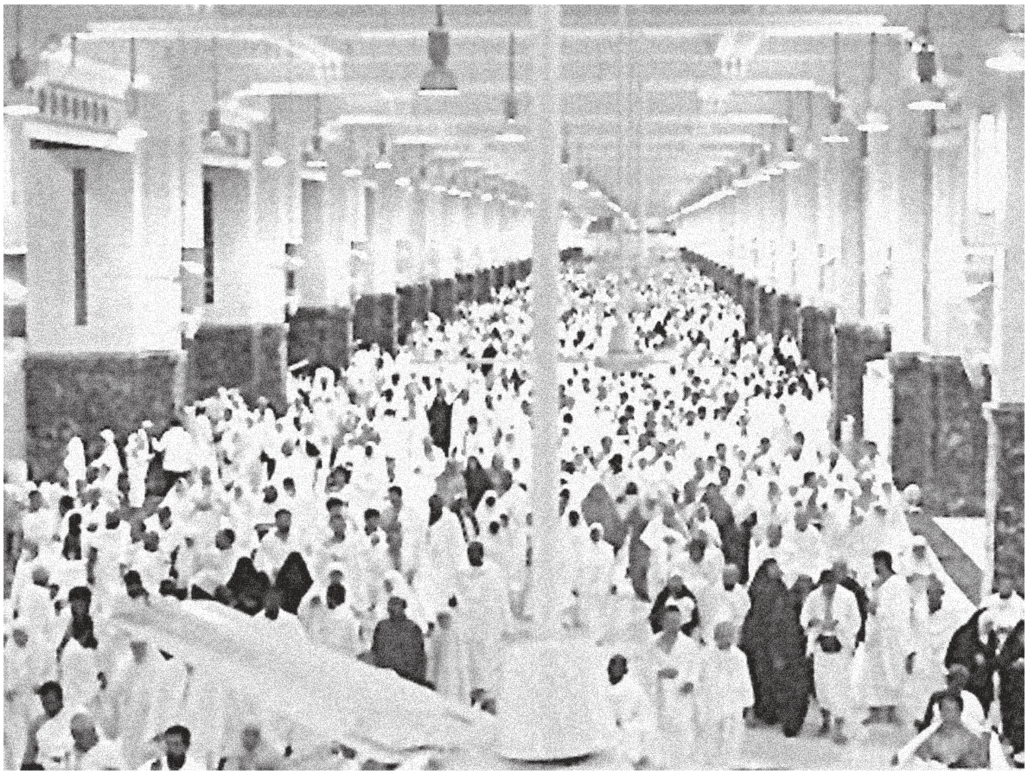

که سر ساعت می آید کلاس صرفاً برای اینکه جلو اسمش حاضر بخورد ولی در کلاس گوش نمی دهد و چیزی نمی آموزد. این از شفقت خدای کریم بوده است که روزه را و برخی دیگر عبادات موسمی را برای ما قرار داده است. درواقع وقتی عبادات مستمر برای ما تبدیل به عادت شد، باید یک شوک در زندگی قلبی مان وارد شود، شاید متوجه و متذکر شویم. ماه رمضان می آید تا نمازخوانانی که نمازشان به این مرحله از رشد نرسیده است که بگویند:

در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد
حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

فرصت کنند تا در یک تمرین جدی تر، خود را اصلاح کنند و ارتقاء دهند. مثل وقتی که راننده‌ای روزهای زیادی رانندگی کرده است، حتی ممکن است آمپرسنج هایش سالم باشند و وضعیت ماشین را هم درست نشان بدهند، باز به او می گویند باید خودرواش را ببرد تعمیرگاه و یک وارسی کلی و جدی تر از کل موتور و زیروبند خودرو به عمل آورد. در اینجا باید عیبهای درونی و نادیدنی و اساسی خودرو رفع شود. عیبهایی که با آمپرسنج ها نشان داده نمی شوند و ممکن است در مسیر بعدی یک مرتبه ماشین را از کار بیندازند. کار ماه رمضان هم همین است. پس از یک سال رفتن و تلاش و زندگی و دویدن، باید به خود ایست بدهیم و همهٔ زندگی مان را کنترل اساسی بکنیم. اول از همه و آشکارتر از همه این است که باید چربی های اضافی را که درطول سال در بدنمان جمع شده و حرکت و زندگی را بر ما دشوار کرده است، بسوزانیم. اما درواقع وظیفهٔ اصلی روزه آن است که چربی ها و رذایل اخلاقی که دور قلب ما را گرفته است پاک کنیم. خوراک خود را و زبان خود را کنترل کنیم. و عادات خواب و خوراکمان را به هم بزنیم.

آنگاه پس ازآنکه این تمرین را در یک دورهٔ طولانی انجام دادیم و قلب ما همهٔ اضافات را از خود دور کرد، آنگاه به ما می گویند: خوب اکنون دوباره آمادهٔ حرکتی، به کجا می خواهی بروی مسیرت را تعیین کن. درواقع شب قدر که فرا می رسد، کارش همین است. ما باید مسیر آیندهٔ خود را در آن رقم بزنیم. گویی در این ایستگاه، پس از آن که بازنگری های اساسی در خود کردیم و مانند یک خودرویی که تعمیر اساسی شده ایم، آمادهٔ حرکت شدیم به ما نقشه ای می دهند و می گویند مسیر و مقصد خود را دوباره از روی نقشه تعیین کن. نقشهٔ زندگی ما در شب قدر تعیین می شود. می دانید که قرآن می فرماید «لیلة القدر خیر من الف شهر». یعنی شب قدر از هزار ماه بهتر است. هزار ماه حدود ۸۳ سال می شود که برابر یک عمر طبیعی است. یعنی شب قدر ارزشش برابر یک عمر است. درواقع اگر کسی شب قدر را درک کرد یعنی عمر خودش را بازیافته و درک کرده و آن را معنی دار کرده است. البته برخی عارفان معتقدند که شب قدر پیامبر در ماه رمضان اتفاق افتاده است ولی هر مؤمنی شب قدر خودش را دارد که هرگاه رشد او کامل شد، به آن می رسد یعنی وقتی به حداکثر وسعت وجودی خود رسید به قدر و اندازه خود می رسد و این ممکن است در رمضان نباشد و اصلاً یک لحظه نباشد، بلکه ممکن است کسی به صورت تدریجی و تکوینی به قدر خود و ظرفیت خود برسد.

اما درهرصورت رمضان تمرینی است برای درک شب قدر خودمان. اگر ما در ماه رمضان به شب قدر خودمان

درواقع شب قدر که فرا می رسد، کارش همین است. ما باید مسیر آیندهٔ خود را در آن رقم بزنیم. گویی در این ایستگاه، پس از آن که بازنگری های اساسی در خود کردیم و مانند یک خودرویی که تعمیر اساسی شده ایم، آمادهٔ حرکت شدیم به ما نقشه ای می دهند و می گویند مسیر و مقصد خود را دوباره از روی نقشه تعیین کن

اگر چوبی سخت می تواند شکوفه ای به غایت نرم و دلپذیر بدهد چرا من نتوانم شکوفه کنم؟ اینکه اگر درخت از آسمان نور می گیرد ولی به زمینیان میوه می دهد چرا من نتوانم از آسمان بگیرم و به زمینیان بدهم؟ و هزار درس دیگر که از درخت و چشمه و باد و باغچه و دشت می توان گرفت

برسیم یا حرکت به سوی قدر خودمان را آغاز کنیم و قدر خود را بدانیم و بشناسیم، کار ما تمام است. ما با موفقیت از این دورهٔ آموزشی فارغ التحصیل شده ایم. پس باید عید بگیریم. و عید فطر همین معنی را می دهد. البته باز مانند حج، در رمضان هم عده ای فارغ التحصیل حقیقی اند و عده ای فارغ التحصیل صوری. بعنوان جملهٔ معترضه بگویم، همان گونه که دربارهٔ نماز گفتیم که نماز برای مؤمنین رشدیافته، لحظه های حقیقی تولید می کند، ماه رمضان هم برای رشد یافتگان یک دورهٔ زمانی حقیقی ـ مثلا یک ماه حقیقی ـ تولید می کند. و خُنُک آن کس که به یک عمر حقیقی برسد.

پس به طورخلاصه عید فطر وقتی است که ما به شب قدر برسیم و پس از یک دوره تمرین و آمادگی، شب قدر خویش را درک کنیم و درواقع به قدر خویش برسیم، یعنی خود را آنگونه که هستیم، بشناسیم و بر سرنوشت خود مسلط شویم وآنگونه که دوست داریم آن را رقم بزنیم. بدین ترتیب پیام مندرج در عید فطر به ما می گوید که هرگاه ما در خود تغییرات اساسی ایجاد کردیم، عادات زمین گیر کننده را از خود دور کردیم، اضافات خسته کننده را از خویش زدودیم، و درواقع به خود بازگشتیم، بر خویش تسلط یافتیم و سرنوشت خویش را در دست گرفتیم، عید فرا می رسد. و جالب است که بدانیم از نگاه عارفان اسلامی مؤمنین نمی توانند چیزی بر خود بیفزایند. خدا آنان را در «احسن تقویم» (بهترین آفرینش) آفریده است. آنچه ما درطول زندگی باید انجام بدهیم آن است که نگذاریم این آفرینش احسن الهی، آلوده شود و به اسفل السافلین برود. و همهٔ سلوکهای عرفانی برای آن است که ما به همان ماهیت اولیهٔ خود برگردیم. و از این دید، عید یعنی بازگشت به خود اولیه و اصلی. و یادمان باشد که عید با عود و معاد هم ریشه است و همه شان یعنی بازگشت. و فطر نیز، هم به معنی «شکافتن» است و هم با فطرت هم ریشه است. پس عید فطر به لحاظ لغوی هم پیامش را با خود دارد. یعنی بازگشت به فطرت خویش از طریق شکافتن عادات مألوف. درواقع رمضان نوعی دورهٔ ترک اعتیاد است. اعتیاد به هرآنچه ما را از رفتن باز داشته است. با این نگاه، عید ما وقتی است که ما بازگردیم به همان احسن تقویمی که خلق شده ایم. اگرچه اکنون ممکن است در اسفل السافلین باشیم.

البته برای آنکه ما به خویش بازگردیم و حجاب عادات را بشکافیم باید از خود دلربایی کنیم. اگر ما خود را درست نبینیم و عاشق خود حقیقی مان و عاشق بازگشت به خودمان نشویم که انگیزه ای برای بازگشت به خویش نخواهیم داشت. رمضان تمرینی است که ما از خود دلربایی کنیم و عادات خور و خواب و خشم و شهوت روزانه را کنار بگذاریم. ببینیم می شود کس دیگری بود. می شود کمتر خورد، می شود کمتر خوابید، می شود غیبت نکرد، می شود نماز را به موقع خواند، می شود سحر خیزی کرد، می شود اطعام کرد، می شود کمتر سخن گفت، می شود کمتر حرص ورزید. با این تمرینها ما کم کم متوجه می شویم که ما اصلاً فرد دیگری هستیم، اما خودمان را در هیاهوی عادات زندگی و در کشاکش درگیریهای زندگی گم کرده ایم. من این انبان شکم نیستم. من این آتش شهوت نیستم، من این انبار طمع نیستم، من این سرگشتگی مداوم نیستم، و چه های دیگری که نیستم. کم کم در می یابیم که ما درواقع کس دیگری هستیم که خود را گم کرده ایم. خود حقیقی خود را که می بینیم کم کم عاشق خود می شویم و از خود دلربایی می کنیم و هوس بازگشت به سوی خود را می یابیم. و همین عطش بازگشت که آمد کافی است که عید بگیریم. فطر، عید دلربایی ما از خودمان است. عید بازگشت است، عید شکافتن پیرایه هایی است که به صورت عادت، واقعیت ما را پنهان کرده است.

نوروز، عید دلگشایی

اکنون نوبت به عید نوروز می رسد. اگر دقت کنیم، همهٔ آن کارهایی که در عید فطر یا قربان انجام دادیم به صورت صوری و ظاهری برای عید نوروز هم انجام می دهیم. خانه تکانی می کنیم، فرشها را می شوییم، لباس نو می خریم، چیدمان خانه مان را عوض می کنیم، در و دیوار را رنگ می زنیم، همهٔ چیزهای زاید را از زندگی بیرون می بریم، حسابهایمان را تسویه می کنیم، به هم سلام می کنیم، محبت می ورزیم و کدورتها را کنار می گذاریم. می بینید که اینها از همان جنس کارهایی است که برای رسیدن به عید قربان و فطر هم انجام می دادیم. درواقع، باز مفهوم همان است ولی این بار یک مقدار کارها ظاهری تر است. البته در نوروز کارهای باطنی هم وجود دارد مثلاً شما به دیدار کسانی می روید که در طول سال به آنها توجهی نداشته اید. یا به دیدار کسانی می روید که کدورتی با آنها برایتان ایجاد شده و عید نوروز را فرصتی می شمارید که به سراغشان بروید و کدورتی که درطول سال جمع شده است را کنار بریزید. بنابراین عید نوروز هم کارکردهای حقیقی و تغییرات درونی دارد، اما بیشتر تغییراتش بیرونی است. البته آشتی با طبیعت و دیدن شکوفه هایی که

از دل شاخه‌های خشک بیرون زده‌اند و درک سخاوت درخت، و دیدن رستاخیز دشتها و کوهها، همه و همه برای ما پیامهای درونی دارند. اینکه اگر چوبی سخت می‌تواند شکوفه‌ای به غایت نرم و دلپذیر بدهد چرا من نتوانم شکوفه کنم؟ اینکه اگر درخت از آسمان نور می‌گیرد ولی به زمینیان میوه می‌دهد چرا من نتوانم از آسمان بگیرم و به زمینیان بدهم؟ و هزار درس دیگر که از درخت و چشمه و باد و باغچه و دشت می‌توان گرفت.

همین دید و بازدیدهای عید به معنی تولید لحظات حقیقی است. اینکه ما می‌نشینیم و به حرفهای کسی که یکسال است فرصت نکرده‌ایم او را ببینیم گوش می‌کنیم، یک لحظهٔ حقیقی است. بعضی مواقع تا پایان سال بعد به‌یاد داریم که فلان‌کس به خانهٔ ما آمد یا به خانهٔ فلان فرد رفتیم و از این واقعه لذت می‌بریم. لحظه‌های حقیقی یعنی همین لحظه‌هایی که می‌مانند. آن لحظه‌هایی را که ما دیگر یادمان نیست کی و کجا رفتند، از دست داده‌ایم و مصرف و سوخت شده‌است. آن لحظاتی که بعنوان خاطرهٔ مثبت و سرمایه با ما می‌ماند لحظه‌های حقیقی است که تا پایان عمر از یادکردشان نیز لذت می‌بریم. پس در عید نوروز هم به‌نوع دیگری داریم لحظه‌های حقیقی تولید می‌کنیم که همانند کارکرد عید قربان و فطر است. یعنی در نوروز نیز ما زندگی‌مان را بازبینی و بازنگری می‌کنیم. دور ریختن آن چیزهای که زندگی ما را آلوده کرده‌است و آن را مثل انبار پر کرده‌است. چیزهایی خانهٔ ما را گرفته‌است، انرژی و وقت ما را گرفته‌است، و بدون آنکه نیازی به آنها باشد دائماً باید از آنها نگهداری کنیم.

اما خانه‌تکانی حقیقی‌تر این‌است که آنچه که در وجودمان جمع کرده‌ایم و آلوده کننده‌است و نیازی به آن نیست و فقط ما را سنگین کرده، زمین‌گیر کرده و تحرک ما را گرفته‌است، آنها را دور بریزیم. آنها چه چیزهایی است؟ دلگیری‌ها، مسائلی که در قلبمان مانده، قهرها و دوری‌ها، اینها را دور می‌ریزیم و سال نو را با تحرک و نشاط و نیروی جدید آغاز کنیم. بنابراین به لحاظ مفهومی عید نوروز با آن دو عید اسلامی هم مفهوم است. اما زیبایی عید نوروز این است که با عید طبیعت تلاقی می‌کند. حال اگر بهار را بعنوان عید طبیعت بگیریم، همان پیام را دوباره به ما می‌دهد. بهار یعنی آنچه که مربوط به سال گذشته بوده دیگر فرسوده شده‌است، باید آن را کنار بگذاریم و دوباره از نو آغاز کنیم. بهار یعنی طبیعت همهٔ چیزهایی را که در سال گذشته در طبیعت جمع شده‌است، هضم می‌کند. کودها را تجزیه می‌کند و چوبهای خشک را می‌پوساند تا بر بستر آن دوباره دانه‌های تازه بروید. و طبیعت به خود فرصت می‌دهد که از نو زنده شود. این‌هم یک مفهوم از عید است. یعنی آن بارهایی را که در گذشته وجود ما را زمین‌گیر کرده‌بود هضم کنیم و از میان این فرایند هضم و عبور از گذشته، دوباره متولد شویم. پس بعد از آمدن عید نوروز یا بازآمدن طبیعت اگر ما جور دیگری آغاز کردیم و ارتباطهایمان را محتوا و شکل تازه‌ای دادیم، عید را تجربه کرده‌ایم. ولی اگر همان آدم قبلی هستیم و رفتار، گفتار و حتی افکارمان همانند قبل مانده‌است ما عید را تجربه نکرده‌ایم.

برای نوروزی شدن نه تنها باید لباسها را عوض کرد، فرشها را شست، گردها را گرفت و خانه تکانی کرد، و به طبیعت رفت و نو شدن را با طبیعت تجربه کرد، بلکه باید بسیاری از عادات، انتظارت و افکار را هم دور ریخت. باید دریابم که مسائلی که از گذشتهٔ دور در ذهن من مانده‌است فقط من را زمین‌گیر کرده‌است و راه اندیشه‌های نو را بر من بسته‌است. پس اگر خاطراتی به ذهن ما خطور می‌کند و مربوط به گذشته‌است ونیازی نیست که در وجود ما باشد، باید تمرین کنیم که راه را بر آنها ببندیم یا اگر ناخودآگاه آمدند بلافاصله تحولی در خود ایجاد کنیم تا آنها را از ذهن خود برانیم.

یکی از به خاکسپاریهای گذشته این‌است که ما افکار گذشته را از یاد ببریم. البته مقداری دقت و پشتکار لازم است تا یاد بگیریم آنچه که مربوط به گذشته‌است و روان ما را آلوده می‌کند، دور بریزیم و فراموش کنیم. مثلاً شما از فردی خوشتان نمی‌آید و دائماً به یاد او می‌افتید و اعصابتان به‌هم می‌ریزد. باید به‌سرعت این را حل کرد. یا به‌طور کل از آن فرد عبور کنید و نگذارید خاطرش در ذهنتان بیاید، یا باید بروید با او آشتی کنید و اصلاً با او صحبت کنید و بگویید من نمی دانم چرا تو را که می‌بینم ناراحت می‌شوم می‌خواهم کمکم کنی تا این مشکل را برطرف کنم. البته راه دیگرش تمرین عاشقی است یعنی تمرین دوست داشتن همه.

به‌هرحال به یک روشی باید از آن چیزهایی که نباید در وجود ما باشد و آنها را با خود حمل می‌کنیم و ما را تبدیل کرده‌است به یک ماشین زباله‌دان که گذشتهٔ خودمان را در آن نگه می‌داریم، آزاد شویم. بخش زیادی از اینها افکار ماست که ما را زمین‌گیر می‌کند. بخش دیگر آرزوها و خواسته‌هاست. مثلاً سالهاست دنبال چیزی می‌گردیم ولی می‌دانیم این جست‌وجو فقط انرژی ما را ازبین برده‌است پس باید از آن جست‌وجو و نیاز، خداحافظی کنیم.

●●● مسائلی که از گذشتهٔ دور در ذهن من مانده‌است فقط من را زمین‌گیر کرده‌است و راه اندیشه‌های نو را بر من بسته‌است. پس اگر خاطراتی به ذهن ما خطور می‌کند و مربوط به گذشته‌است ونیازی نیست که در وجود ما باشد، باید تمرین کنیم که راه را بر آنها ببندیم یا اگر ناخودآگاه آمدند بلافاصله تحولی در خود ایجاد کنیم تا آنها را از ذهن خود برانیم ●●●

● ● ● عبور و نماندن در گذشته و حال موجب عید می‌شود. عبرت و عبور هر دو از ریشه «عَبَر» هستند. عبرت یعنی ببیند، تجربه کسب کند ولی در آن نماند و عبورکند. عبور از گذشته و آنچه که در آن اتفاق افتاده‌است. اینکه یاد بگیریم عبورکنیم و در تجربه ها نمانیم این هم یکی از روشهای عید کردن است ● ● ●

سخن پایانی

بنابراین در یک کلام، پیام هر سه عید ایرانی و اسلامی این است که چگونه لحظه های حقیقی تولید کنیم. و چگونه این لحظه ها را تکثیر کنیم. گاهی می بینیم که بعضی افراد سالها در یک مسأله می مانند. مثلاً بعضی مواقع زن و شوهرها دعوایشان که می شود به حوادث ۳۰ سال قبل برمی گردند. یا برخی رفقا همیشه به یک خطای گذشته دوستشان اشاره می کنند. خیلی مواقع فراموش می کنیم که ما آدم هستیم و محدودیتهایی داریم. بالاخره عصبی می شویم و ممکن است چیزی بگوییم یا کاری کنیم که نباید. آدمی اگر خطا نکند که آدم نیست، فرشته‌است. اصالت آدمی به خطا کردن اوست چرا که اصالت ما به مختار بودن ماست و مختار بودن یعنی امکان خطا کردن. اما مهم این‌است که یاد بگیریم عبور کنیم و در تجربه های گذشته نمانیم.

پس با عبور کردن و نماندن در تجربه‌های فرساینده، می توانیم به عید برسیم. کسی که می بیند درس‌خواندن و دانشگاه آمدن دارد فرسوده‌اش می کند و علاقه‌ای ندارد ولی فقط به‌خاطر رقابت با بچه های اقوامش و نگرانی خانواده‌اش با مشقت به درس ادامه می دهد، عیدش زمانی است که انصراف بدهد و به همین سادگی عبورکند. کسی که شغلی دارد که دارد فرسوده‌اش می کند و با طبیعت و روحیه‌اش سازگاری ندارد، اما فقط به‌خاطر آبرو یا طمع یا علل دیگری به آن ادامه می دهد، عیدش زمانی است که جرأت کند و از آن شغل عبور کند و به شغلی که برای او مناسب تر است روی بیاورد. پس عبور و نماندن در گذشته و حال موجب عید می شود. عبرت و عبور هر دو از ریشه «عَبَر» هستند. عبرت یعنی ببیند، تجربه کسب کند و لی در آن نماند و عبورکند. عبور از گذشته و آنچه که در آن اتفاق افتاده‌است. اینکه یاد بگیریم عبورکنیم و در تجربه‌ها نمانیم این‌هم یکی از روشهای عید کردن است.

اجازه بدهید همهٔ این حرفها را به زبان و با واژگان علم اقتصاد هم برای شما بگویم. همهٔ اینها حرفهایی که در مورد عید کردن زده شد به‌این معنی است که ما تابع تولیدمان و تابع مطلوبیت‌مان را در زندگی دائماً جابه‌جا کنیم و در یک تابع تولید و یک تابع مطلوبیت نمانیم. عبورکردن و عیدکردن یعنی منحنی تولید و منحنی مطلوبیتمان را عوض کنیم و منحنی هایمان جابه‌جا شود. نه‌اینکه روی یک منحنی حرکت‌کنیم و به نقطهٔ بهینه برویم. روی یک منحنی حرکت کردن یا از یک منحنی پایین به منحنی بالا رفتن یعنی ما همان آدم قبلی هستیم که داریم وضعمان را بهبود می دهیم. می‌دانید که در اقتصاد خرد فرض ما بر این است که نقشه یا تابع مطلوبیتمان ثابت است و فرد یا بنگاه روی منحنی تولید یا مطلوبیت یکسانی حرکت می کند تا به نقطهٔ بهینه برسد. اما عید کردن یعنی اینکه ما نقشه و تابع مطلوبیت یا تولید خود را عوض کنیم. تا ما یک نقشه داریم و فقط بهینه‌یابی می کنیم یا از این نقطه به نقطهٔ دیگر آن می‌رویم یا خط بودجه‌مان را جابه‌جا می کنیم، به‌این‌معنی است که ما همان آدم قبلی هستیم. مثلا خودروی‌مان را فروخته‌ایم و خودروی بهتری خریده‌ایم. یا حقوقمان بالا رفته‌است حالا خود را به نقطهٔ بالاتری منتقل می کنیم و بیشتر مصرف می کنیم. اینها همه‌اش یعنی من همان آدم سابق هستم.

اما عیدکردن یعنی نقشه یا منحنی یا تابع ما عوض شود. اگر چنین شود، به‌این‌معنی است که با همان خط بودجهٔ سابق، مطلوبیت شما بالاتر می‌رود. پس یک معنی عیدکردن این است که نقشه‌ها یا منحنی‌ها یا توابع تولید و مطلوبیتمان را عوض کنیم. به‌گونه‌ای که با همان خانه یا ماشین یا خانواده یا در همان محله، به زندگی متفاوت نگاه‌کنیم، متفاوت لذت می بریم و مناسباتمان با دیگران را بازتعریف کنیم. پس یک معنی دیگر عیدکردن هم این است که شرایط بیرونی ما ثابت باشد ولی در درون جابه‌جا شویم و آدم دیگری شویم و منحنی یا تابع لذت و مطلوبیت ما عوض شود. این یعنی وقتی شما به دامنهٔ نزولی تابع تولید یا تابع مطلوبیت می‌رسید، می توانید منحنی‌تان را جابه‌جا کنید و آن را به بالا منتقل کنید تا دوباره روی دامنهٔ صعودی تابع قرار گیرید. البته بهترین تابع مطلوبیت یا تولید، زمانی است که اصولاً تابع ما شیب نزولی نداشته‌باشد و همواره صعودی باشد. و این کار سختی است و کار پیامبران و اولیا است. درواقع تفاوت اولیا و پیامبران با ما این است که تابع تولید یا مطلوبیت در زندگی آنها اصلاً دامنهٔ نزولی ندارد. درحالی که منحنی تولید و مطلوبیت انسانهای معمولی به‌صورت عادی است و در یک جایی برمی گردد و نزولی می شود. ولی برای اولیا و پیامبران اینگونه نیست و منحنی تولید عمرشان همواره صعودی است. ولی ما انسانهای عادی باید منحنی‌های زندگی‌مان را دائماً جا بجا کنیم تا وارد دامنهٔ نزولی آنها نشویم. و این به معنی عیدکردن است یعنی ایجاد لحظه های حقیقی پی در پی، تغییر مداوم نقشهٔ مطلوبیت، پیوسته خط کشیدن برگذشته و دائماً از نو آغازکردن و رو به آینده داشتن.